

شهریاران گننام

بخش نخستین

دیلمان

(جست‌ویان کنکریان سالاریان)

نگارش

کسروی پشیرزی

عضو احسن علمی آسیای همایوی

چاپ نخستین

طهران

مطبعة « مدرن » طهران ۴

برچیده از کتابخانه دیجیتال هندوستان <http://dli.iit.ac.in>

باز تکثیر از کتابخانه کتاب فارسی <http://www.KetabFarsi.com>

بنام بردان آفریدگان

بجز بزرگان ایران و آشنایان فن تاریخ یوشیا نیست که تازیگان که در صدر اسلام ایران را بکشاده است و ایرانی و یرومندی ایشان در این سرزمین تا اوایل قرن سیم هجری بود . پس از آن فرمانروایانی از خود ایرانیان در این گوشه و آن گوشه برخاسته کم کم بساط حکمرانی تازیگان را از ایران برچیدند و هنوز قرن چهارم به نیمه نرسیده بود که سراسر ایرات با استقلال خود برگشته دیگر نه کسی از بغداد بحکمرانی اینجا می آمد و نه دیناری باج از اینجا بخزینة بغداد فرستاده میشد . بلکه ایرانیان بر بغداد و عراق نیز حکم میراندند و از خلیفه جز نامی در میان نبود .

لیکن بهر حال ایرات از گزندى که از تازیگان دیدند فرست و آن شکوه و بزرگی را که پیش از اسلام داشت بار دیگر ندید . پادشاهی سترک و بهنادر ساسانیان که از فرات تا سیحون و از دریای هند تا دربند قفقز فرا می گرفت و بگفته خودشان « جهانی » بود « بکخدائی » (۱) ایندفعه بخش بخش گردیده در هر بخشی پادشاهی جداگانه بنیاد یافت . سلجوقیان و مغولان و امیر تیمور نیز با آنکه هر کدام بنوبت خود ایران را از این سر تا آنسر بکشاده حکمرانی

(۱) در کارنامه اردشیر بابکان ملوک الطوائف را « شهرشهر خدایان » با خدایان شهرشهر و خلاف آرا بکخدائی می نامد . آخر شماران که حضور اردشیر را پیشین گوئی میکنند میگویند : خدائی و پادشاهی بیدا آمد و بسیار مرخصان می کشد جهان را بار به بکخدائی می آورد .

..... (ج)

بیرومندی بنیاد گذاردند ریشه ملوک الطوائفی را از این خاک کندن توانستند. تا در زمان صفویان پادشاهان توانای آنخاندان از شاه اسماعیل و شاه عباس بنهنگ برآید يك پادشاهی ساختن سراسر ایران بسیار کوشیده بیشتری از خاندانهای فرمانروایی را که بازماندگان ملوک الطوائفی بودند برانداختند. چنانکه در اواخر پادشاهی ایشان کمتر نشانی از آن ترتیب باز مانده بود. سپس هم اگرچه آشوبهایی بسیار در ایران برخاسته بارها بساط ملوک الطوائفی گسترده شد لیکن در هر بار این بساط دیر نپائیده زود برچیده شد.

شاید بسیاری باور نمایند که از سال سیام هجری که سال مرگ یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی است تا سال ۱۳۴۴ که تاریخ برافتادن قاجاریان میباشد در درون حدود طبیعی ایران بیش از یکصد و پنجاه خاندان با استقلال یا نیمه استقلال پادشاهی کرده اند و از میان ایشان تنها چهار خاندان سلجوقیان و مغولان و صفویان و نادرشاه را میتوان گفت که بر سراسر ایران حکمروا بودند. از دیگران طاهریان، سامانیان، صفاریان، غزنویان، بویهیان، خوارزمشاهیان، قویونلوئیان، آق قویونلوئیان، زندیان، قاجاریان، گرچه پادشاهان بزرگ و بنام بودند هیچکدام بر سراسر ایران زیر فرمان نداشتند. آندیکران هم جز خاندانهای کوچکی نبودند که هرکدام بر يك یا دو ولایت فرمانروا بودند.

چه بسا بوده که در یکزمان بیش از ده پادشاه مستقل در ایران حکمروا بوده اند. برای گواه پادشاهان سال ۴۲۰ هجری را در اینجا نام میبریم: در آغاز این سال سلطان محمود غزنوی در غرنه، قدرخان

در بخارا ، منوچهر پسر قابوس در گرگان ، با حرب زرین کمر در رستمندار ،
مجدالدوله دیلمی در ری ، علاءالدوله کاکویه در پاهان ، ابراهیم پسر
مرزبان کنکری در تارم ، و هسودان روادی در تبریز ، فضلون شدادی
در گنجه ، شروانشاه در شروان ، ابوکالیبجار دیلمی در شیراز ، ابوالقوارس
دیلمی در کرمان ، جلالالدوله دیلمی در بغداد تا نواحی کرمانشاهان
پادشاهان رسمی و مستقل بودند .

اگر گفته کار نامه اردشیر را که میگوید : « پس از مرگ
اسکندر رومی در ایرانشهر دو یست و چهل کدخدای بود » راست ندانسته
باور ننمائیم باید گفت که از آغاز تاریخ (تاریخی که امروز در
دست است) هرگز اینگونه ملوک الطوائفی در ایران نبوده است .
و چون این پادشاهان یا شهرخدایان فراوان با هم ساخته پیوسته
بزد و خورد و کشاکش بر میخواستند و سراسر کشور پیوسته گرفتار قنده
و غوغا بود از اینرو میتوان گفت که یکی از علت های ویرانی ایران
این ترمیب ملوک الطوائفی بوده است .



ایرانیان باستان گویا تاریخ را تنها سرگذشت و داستات
پادشاهان و فرمانروایان می پنداشتند و از اینجاست که کتاب های
تاریخی را « خداینامه » (۲) یا « شاهنامه » می نامیدند . افسانه ها و
داستانها هم که از خود یادگار گذارده اند همگی در باره پادشاهان است .
بیشتری از مورخان دوره اسلام نیز از روی همین عقیده جز بسرودن

(۲) معنی اصلی خدا و پادشاه است .

سرگذشت فرمانروایان و پادشاهان و داستان جنگها و کارهای ایشان
نیرداخته اند .

از گفتن بی نیاز است که این عقیده و سلیقه درخور خرده گیری
و نکوهش میباشد و میدان تاریخ بسیار پهناورتر از آن است که اینان
پنداشته اند . لیکن بهر حال توان انکار نمود که سرگذشت پادشاهان
و فرمانروایان و داستان کارها و جنگهای ایشان بخش عمده و بزرگی
از تاریخ است . بویژه در سرزمین شرق که همواره سررشته کارها
در دست پادشاهان و شهریاران بوده توده مردم چنانکه « رعیت »
یا « چرنده » نامیده میشوند همچون گوسفندان رام و زیر دست
چوپانان مهربان یا نامهربان خود زیسته کمتر اختیاری در دست
داشته اند .

اگر تاریخ را تنه یا پیکره ای پنداریم باید گفت سرگذشت
پادشاهان استخوان بندی آن پیکره میباشد . گذشته از کارهای دیگر
حال عمومی کشور و چگونگی آن - از حیث استقلال و آزادی یا
بستگی و بندگی ، آسایش و ایمنی یا شورش و آشوب ، آشتی و دوستی
با همسایگان یا جنگ و دشمنی - که خود پایه و بنیاد تاریخ است
دانسته نمیشود جز از راه سرگذشت و داستان پادشاهان .

مثلاً اگر بخواهیم بدانیم که ایرانیت در صدر اسلام کی
و چگونه کردن خود را از یوغ حکمرانی نژاد سازندگان رهایی
جز این نداریم که تاریخ و داستان فرمانروایان نومی را که در قرنهای
سوم و چهارم هجرت در این گوشه و آن گوشه یرن بر خسته اند
تحقیق نماییم .

..... (و)

یا اگر بخواهیم حال ایمنی و آرامش کشور را در نیمه قرن یازدهم مثلاً بدانیم تاچاریم تحقیق نمائیم که شاه صفی پادشاه آنزمان تا چه اندازه توانا بوده ؟ آیا کسی بنا فرمائی او برخاسته بود یا نه ؟ با ترکان یا دیگر همسایگان جنگ داشته یا نه ؟

باری بی گفتگوست که روشنی تاریخ پس از اسلام ایران بسته به تحقیق تاریخ و داستان همه خاندانهاست که در اینمدت در این سرزمین حکمرانی و فرمانروائی داشته اند و در این باره هرچه بیشتر تحقیق نمائیم بر روشنی تاریخ ما خواهد افزود . ولی افسوس که بیشتری از این خاندانها معروف نیستند و در تاریخهایی که امروز در دست هست - از تازی و پارسی ، از خطی و چاپی - هرگز نام برده نشده اند .

حمدالله مستوفی و میرخواند و خواندمیر و حافظ ابرو و سید یحیی سیفی قزوینی و دیگران که بکمان خود تاریخ عمومی نگاشته اند و از آدم و حوا آغاز سخن مینمایند از فرمانروایان پس از اسلام ایران جز بیست و اند خاندان معروف و بنام را یاد نمیکنند . تاریخهای خصوصی هم که در دست است بیشتر در باره همین خاندانهاست . دیگران که صد خاندان بیشتر اند از قلم این مورخان افتاده و از یاد خوانندگان فراموش شده است .

تا آنجا که ما میدانیم از مورخان ایرانی تنها کسی که بتاریخ خاندانهای ناشناس پرداخته و سرگذشت و داستان ایشان را تا آنجا که میتوانسته در کتاب خود گرد آورده خلیفه عبیدی بیک از مؤلفان

دوره صفویان است در کتاب خود « تکملة الاخبار » (۳) . از مورخان اسلامی هم منجم باشی (۴) در کتاب خود بنام « صحائف الاخبار » بگرد آوردن خاندانهای فرمانروائی اسلامی (که از جمله آنها خاندانهای فرمانروائی ایران است) بسیار کوشیده .

خلیفه عیدی بیک چون از کارکنان دربار شاه طهماسب بوده و در اواخر زندگی در اردبیل بگوشه نشینی پرداخته معلوم است که کتابخانه های دولتی صفویان و کتابهای بقعه شیخ صفی کمک مهمی باو کرده . منجم باشی نیز در اسلامبول دسترس بکتابخانه های مهم آن شهر سترک داشته است . بهر حال کتابهای این دو مؤلف قیمت دیگری در عالم تاریخ اسلام و ایران دارد .

کتاب عیدی بیک گویا صحیحتر و بهتر باشد (۵) . ولی کتاب

(۳) تنها نسخه ای که از این کتاب گرایجا سراغ داریم در کتابخانه آفای حاجی حسین آه منکی ست در مشهد . مؤلف در دیباچه خود را العبد الفقیر العتیر المسکین علی الملقب بزین العابدین عقی الله عنه وعن ائمه عبد المؤمن بن صدر الدین می خواند . در ضمن حوادث سال ۹۳۷ شرحی می نویسد بخلاصه اینکه در سال مذکور وی از درس فقه و اصول دست کشیده پست وزارت سلطن محمد میرزا که در همانسال زایل شده بود برگزیده شده سپس بدفترخانه همبونی وارد شده و بچراگه در ارباب حساب درآمد سلس در سال ۹۷۳ از منصب دیوانی کناره جسته در اردبیل گوشه نشینی اختیار کرده کتاب خود را نیز در همان زمانها بنام بریدن خانه دختر شاه طهماسب تألیف نموده . عیدی ، سعری اوست و بهین ، خلیفه عیدی است معروف بوده است .

(۴) رئیس المنجمین درویش احمد اندلی از نزدیکان سلطن محمد سیه بوده . اصل کتاب او گویا در سال ۱۰۰۰ ه . ق . بچراگه ترکی آرز که نیبه قندی کرده و در سال ۱۰۰۰ ه . ق . در اسلامبول چاپ شده داریم و مقصود ما از تاریخ منجم باشی همه جا همین ترجمه است .

(۵) نسخه این کتاب را یکبار و نیبه بیس دیده و در هنگام گذرش در دسترس

سلسله منجم باشی (ج)

منجم باشی بزرگترین و جامعترین کتابی است در این باره . با اینهمه در آن کتاب بیش از چهل واند خاندان ایرانی یاد نشده . در اینمقدار هم مؤلف مذکور گاهی چندان باجمال و کوتاهی گزیده که گوئی مقصود فهرست نامهای پادشاهان بوده نه سرودن تاریخ و داستان ایشان . و گاهی يك يا چند تن از پادشاهان يكخاندان را از قلم انداخته و نام نبرده . گذشته از همه اینها در بیشتر جاها دچار سهو ها و لغزشهای مهم شده و از حقیقت بسی دور افتاده است .

از اینجا میتوان دانست که وسیله برای تحقیق حال خاندانهای ناشناس چه اندازه کم داریم و برخلاف عقیده بسیاری که می گویند تاریخ پس از اسلام ایران روشن و معلوم است چه تاریکیها و ابهامها در همین دوره تاریخ خودمان داریم .



شرقشناسان دانشمند اروپا که بتحقیق تاریخ ایران می کوشند بسیاری از ایشان در باره اینخاندانهای پادشاهی کارش وجستجو نموده تألیفهای سودمند پرداخته اند . خاندانهای بسیاری را که در کتابهای تاریخی ما - حتی در کتاب منجم باشی - از قلم انداخته اند و تنها در برخی کتابها در ضمن دیگر حوادث و داستانها در اینجا و آنجا نامهای پادشاهان ایشان برده میشود این مؤلفان تحقیق نموده از این خیرهای پراکنده و از سکه ها و کتیبه ها تاریخ برای آنها درست کرده اند . نگارشهای مورخان ایران را نیز بمحک خورده بینی زده بسیاری از سهو ها و لغزشهای ایشان را تصحیح نموده اند . شناختن

نداختیم اینست که در باره آن شرحی بتفصیل ننگاشته ایم .

اینخاندانها در حقیقت رشته مهمی از فن ایران شناسی است .
ولی با همه زحمتها که این دانشمندان کشیده و کوششهای
فراوان که تا کنون کرده اند هنوز جای آنست که صدها عمر صرف
اینموضوع گردیده تحقیق و جستجوی بیشتر و بهتر ~~ص~~ کرده شود .
چه خاندانهای بسیاری را با کوشش و جستجو از کتابها و از دیوانهای
شاعران میتوان بدست آورد که در بزرگترین و جامعترین تألیفهای
شرقشناسان هرگز نام برده نشده اند (۶) .

وانگهی تحقیقهایی که شرقشناسان اروپا تا کنون در اینموضوع
کرده اند نتوان گفت که از هر حیث کامل و درست است . بلکه با
اندک دقت و جستجو میتوان دریافت که نقصهای بسیار و سهوها و
لغزشهای فراوان در نگارشهای ایشان است که باید کم کم و بتدریج
تصحیح و تکمیل شود .

از نتیجه های گریزناکه که شرقشناسان از تلاش و جستجوی خود
تا کنون برداشته و اینهمه خدمت بتاریخ ما کرده اند بخوبی میتوان
دانست که خود ما نیز اگر بکوشش و تلاش برخیزیم نتیجه های دیگر
در دست خواهیم داشت .

ما باید راه و طریقه را از این دانشمندان یاد گرفته بتحقیق
تاریخ کشورمان بکوشیم . در بره اینخاندانها نیز هرچه بیشتر کوشیده
شود بر روشنی حل و تدوین آنها خواهد افزود . نویژه که اکنون

(۶) آخرین و جامعترین تألیف شرقشناسان در اینموضوع گو-ک-ب V. Z. Jacobson است
که بشماره Manuel de genealogie et de chronologie : ۱-۲-۳-۴
نموده است .

در طهران کتابخانه های بزرگ و مهمی - همچون کتابخانه مجلس و کتابخانه آقای حاجی حسین آقا ملکی - بنیاد یافته که نسخهای خطی کمیاب را در دسترس ما میگذارند و روز بروز سکه های کهنه از زیر خاک بیشتر بیرون آمده وسیله کار از هر حیث فراوانتر می گردد .

همچنین ما میتوانیم از کتابهای دیگر ملت ها که از باستان رابطه تاریخی با ایران داشته اند - بویژه از تاریخهای ارمنیان و گرجیان و از برخی کتابهای سریانی و از تاریخهای روم شرقی در این باره استفاده های بسیار بنمائیم .



از جمله نگارنده ناچیز این کتاب در باره چندی از خاندانهای نامعروف از مدتها بکاوش و جستجو پرداخته تحقیق حال و تاریخشان نموده ام . برخی از اینخاندانها را نه تنها مورخان ما نگاشته اند شرقشناسان اروپا نیز نشناخته اند و تاریخشان را که پاک از میان رفته بود من زنده گردانیده ام . برخی دیگر را هم اگرچه شرقشناسان شناخته و در تألیفهای خود نگاشته اند ولی چون تحقیقهای ایشان ناقص بود من بتکمیل پرداخته بسیاری از لغزشهای ایشان را تصحیح کرده ام .

و چون سالها زحمت اینکار را برده و خوشبختانه به نتیجه های نیکو رسیده ام از چندی پیش بتألیف بکرشته کتابی بنام « شهریاران گمنام » آغاز کرده و سه بخش آنرا بانجام رسانیده ام . در بخش نخستین که اینک چاپ آن بیابان رسیده سه خاندان جستانیان و کنکریان

..... (یا)

وسالاریان را که هر سه دیلمی و خویش و نزدیک همدیگر اند نگاشته و در بخش دوم که بچاپ آن نیز شروع شده از روادیان آذربایگان گفتگو کرده ام. بخش سوم که آن نیز بزودی چاپ خواهد شد در باره شدادیات اران است. ولی کتاب بخشهای چهارم و پنجم بلکه ششم و هفتم نیز خواهد داشت که بیاری بزودان چند خاندان دیگر را خواهیم نگاشت.

در این بخش در مقدمه شرح فصلی از حل و چگونگی دیلمان در اواخر پادشاهی ساسانیان و در قرنهای نخستین سلاه نگاشته ایم. این رشته تاریخ دیلمان را نیز تاکنون کسی تحقیق نکرده و از تاریخهای ما آگاهی درست، بلکه هیچگونه آگاهی در اینموضوع نتوان یافت. بلکه باید گفت که مورخان ما از تاریخ دیلمان جز سرگذشت و داستان بویجیان و زیاریان را نشناخته اند. شهرهای دیلمی که در گذشته و میهم و شهره را از تاریخ و کتیبه های تاریک آن گرد آورده نوشته به تحقیق مجملی در دوره این بیت دوره میم - دوره پوری - تاریخ دیلمان بنمائیم.

در این بخش نخستین و در بخشهای دیگر در هیچ جا به سهوهای شرقشناسان و مؤلفان دیگر متعرض نشدیم آنچه را که عقیده خود راست و درست دانسته ایم نگاشته ایم (مگر در بعضی بخش دوم که اشتباه شرقشناسان را در دوره رو دیون و ملت شده حتمه نشدن آنرا در آن را بتفصیل نگاشته ایم). چه این تعرض را فائده نبود. درین معاصی را در اینجا برای آن می نگاریم که خوانندگان آنرا درستی در به نوشته های ایشان در گونه خواهند یافت سهو و زجانب و پنگاشته

و نه پندارند که ما کتابهای آموختگان را ندیده ایم .
 هر مؤلفی که در این رشته از تاریخ ایران یا در رشته های
 دیگر که راهی برای تحقیق جز کاوش و جستجو نیست بتألیف پردازد
 ناگزیر از این سهوها و لغزشهاست . چه موضوع نه تاریخ نویسی
 بلکه « تاریخ پدید آوردن است » . باید در نتیجه یکرشته جستجو
 و تلاش تاریخی پیدا کرد . همان داستان برخی دانشمندان حیوان
 شناس است که استخوانهای کهنه و پراکنده ای را با زحمت فراوان
 از اینجا و از آنجا از زیر خاکها در آورده از پیوند کردن آنها بیکدیگر
 « اسکلت » یا استخوان بتدی یکی از جانوران نا بودی یافته باستان را
 پدید می آورند .

این مؤلفان نیز خبرهای پراکنده و مبهم را که در نظر نخستین
 حتی ارتباط آنها با یکدیگر معلوم نیست از کتابها و دیوانهای شاعران
 و از سکه ها و کتیبه ها گرد آورده از سنجیدن آنها با یکدیگر تاریخی
 برای خاندانهای فراموش شده درست می نمایند . پس شکفت نیست که
 نقصها و سهوهای بسیار در کتابهای ایشان دیده شود !

در نگارشهای ما نیز شاید سهوهای فراوان هست و چنانکه ما
 لغزشهای دیگران را تصحیح کرده ایم دیگرانی هم باید لغزشهای ما را
 تصحیح نمایند که این زحمت ها و تلاشها روی هم آمده سرانجام
 نتیجه بهتر و درست تر بدست آید .

کسروی بشیرزی

کتاب ابن اسفندیار و کتاب مولانا اولیاء الله

کتابهاییکه ما از مطلب ها یا جازتهای آنها در این کتاب آورده و در متن یا در پای صفحه ها نامهای آنها را برده ایم همگی کتابهای معروف است و بیشتر آنها چاپ شده . مگر دو کتاب که در این صفحه ها بنام « نسخه اصل و یگانه تاریخ ابن اسفندیار » و « نسخه یگانه تاریخ مولانا اولیاء الله » قید کرده ایم و در اینجا باید شرحی در باره آنها داد . (۱)

تاریخ ابن اسفندیار یکی از کتابهای معروف است که شرقشناسان بزرگ اروپا از مستر ریو و پرفسور دارمستیر و میو دارن و دیگران استفاده از آن کرده و پرفسور براون آنرا با اندک اختصاری با انگلیسی ترجمه و بنام *An abridged translation of Ibn Isfandyar's History of Tabaristan.* چاپ نموده است .

اصل فارسی این کتاب اگرچه تا کنون چاپ نشده نسخهای خطی آن فراوان میباشد . از جمله تا آنجا ما میدانیم هفت نسخه از آن در کتابخانه های اروپا هست (چهار نسخه در لندن دو نسخه در این گرادیت نسخه در پاریس) . ولی همگی این هفت نسخه و نسخهای معروفی که در طهران هست گویا از روی یکدیگر نوشته شده و بهرحال برکت همگی به نسخه ایست که از ورقهای آن در چند جا افتاده بوده و رو نویسان ملتفت نشده با همان حال برو نویسی برداشته و مطلب هائی را که ارتباطی با هم نداشته اند بهم پیوند کرده اند و بدینسان این نسخها انتشار یافته بی آنکه کسی ملتفت این عیب آنها بشود . کسی از شرقشناسان مذکور نیز این نقص نسخها را دریافته بلکه مستر ریو بعزت بی بردن بین افتادها در تحقیق خود در باره عبد الرحمن سرعی بزادای مؤلف ، کمال البلاغه دچار اشتباه شده و او را همعصر قابوس شمرده (۲) . همچنین پرفسور براون

(۱) این شرح خلاصه مطلب هائی است که نگارنده کتاب در ضمن مقالهی بیانی ، تواریخ طبرستان و یادداشت های « در سال ۱۳۴۱ » در نوپهار هفتگی در باره کتاب ابن اسفندیار و ترجمه انگلیسی آن و برخی تریضه های دیگر مؤلفان چاپ کرده ام .

(۲) برای تفصیل این اشتباه مستر ریو و اشتباه های فراوان بیشتر پرفسور براون

..... (بد)

در ترجمه کتاب بانگلیسی هرگز ملتفت این نکته نبوده در جاهای سقط عبارتها را با همان حال نقل بانگلیسی نموده بی آنکه بدانند که اینسو و آنسوی مصطب ساشی با هم ندارد .

در سال ۱۳۴۱ نگارنده ناچیز مقالهایی بعنوان « تواریخ طبرستان و یادداشت های ما » در جرید هفتگی نوپهار چاپ کرده از جمله این سقطهای تاریخ این اسفندیار را شرح داده و نوشته بودم که باید نسخه اصلی و درست این کتاب را از خانوادهای قدیم مازندران بدست آورد . فضا را در همان روزها سفری از طهران بزرگان کرده در آنجا دوست ارجمند دیرین خود آقای کیانی را که در عالم شعر و ادب از استادان است و بدران و نیاکاش از نور مازندران بوده اند دیدار نمودم و خوشبختانه معلوم شد که ایشان نه تنها نسخه اصل و درست کتاب این اسفندیار بلکه نسخه - تاریخ روایات مولانا اولیاء الله آملی را نیز که تا آروز نایاب و نادر بود شمرده می شد در کتابخانه خود در طهران دارند .

از ماسل که آقای کیانی بعلهران باز آمدند بنام دوستی و خدمت بعالم تألیف اصل هر دو نسخه را در دسترس من گذارده اجازه هرگونه استفادۀ داده اند که این مردانگی ایشان در خور همه گونه ساسگذاری است . در این کتاب هم در همه جا مقصود از کتب این اسفندیار و کتاب مولانا اولیاء الله همین نسخه است .

نسخه کتب این اسفندیار چند صفحه از آغاز خود کم دارد که باید از روی نسخهی معروف توبه نه کامل بود . اما کتب اولیاء الله از آغاز با انجام درست است و افتده ندارد . ولی هر دو کتب غصبهای فراوان دارد که اگر چاپ کردن بخواهیم باید تصحیح شود .

مقالهی مذکور در نوپهار هفتگی سال ۱۳۴۱ دیده شود .

بخش نخستین

دیلمان

یک مقدمه و سه گفتار

مقدمه

دیلمان و دیلمستان : ولایت جنگلی و کوهستانی که در نقشه امروزی ایران گیلان نام دارد در زمان ساسانیان دیلمان یا دیلمستان معروف بود. چه این ولایت از روزی که در تاریخها شناخته شده نشیمن دوتیره مردم بوده که تیره ای را « گیل » و دیگری را « دیلم » می نامیدند. گیلان با تیره گیل در کشورهای دریای خزر در آنجاها که اکنون رشت و لاهیجانست می نشستند و با آذربایگان و زنگان نزدیک و همسایگان بودند. ولی دیلمان در کوهسار جنوبی آن ولایت در آنجاها که اکنون رودبار و الموت است جای داشته بیشتر با قزوین و ری همسایه و نزدیک بودند.

این دوتیره گویا از یک ریشه و نژاد بوده اند. و شاید چنانکه بظلمیوس دانشمند معروف یونانی نوشته از تیره های « ماد » بوده بانبستی با آن طایفه داشته اند. ولی در زمان ساسانیان و اوائل اسلام که در این کتاب موضوع گفتگوی ماست و عمده شهرت و معروفی این مرده از آن زمانها شروع کرده دوتیره مذکور از هم جدا و دیلمان یا تیره دیلم از هرچیت بزرگتر و معروفتر بوده اند. و از اینرو سراسر ولایت را بشام

ایشان دیلمان یا دیلمستان خوانده چه بسا که همه مردم آنجا (گیلان را نیز) دیلم می نامیده اند. از اینجا است که در نوشته های دوره ساسانی و کتابهای اوائل اسلام کمتر بنام «گیل» برمیخوریم و بیشتر نام «دیلم» و «دیلمان» است. همچنانکه اکنون برعکس آن دورها سراسر ولایت بنام «گیلان» معروف و همه مردم آنجا بی تفاوت «گیل» یا «گیلک» نامیده میشود و نام دیلم از میان رفته است. (۱)

اما در این کتاب ما ولایت را همه جا دیلمستان خواهیم خواند و مقصود ما از دیلمان همگی مردم آن ولایت است چه گیل و چه دیلم مگر آنجا که از گیلان (تیره گیل) جدا گانه نام ببریم.

دیلمان در زمان ساسانیان:
دیلمان مردم جنگی و دلیر و در فن رزم بمهارت معروف بودند و از نخست در پناه جنگل و کوهستان

خود که از سخت ترین و استوارترین قطعه های ایرانست خود سر و آزاد زیسته زیر فرمان حکمرانان و پادشاهان ایران کمتر می رفتند. بلکه چنانکه مورخان صدر اسلام نگاشته اند در زمان ساسانیان (و شاید در روزگار اشکانیان و هخامنشیان هم) این مردم نه تنها فرمان پذیر و باجگزار پادشاهان ایران نبوده خود سر و باغی میزیستند بلکه چه بسا که از کوهستان خود بیرون تاخته در شهرها و ولایات ما تهاجرات می توانستند بچپاوند و تراج می برداختند. و حکمرانان ایران دست بر سر زمین آنان نداشته: گزیر دزهائی ساخته و لشکرهائی در برابر آن طایفه نشانده بودند.

(۱) تیره دیلم تا قرن هشتم هجری وجود داشته و از تیره گیل

جدا بوده است. در قرن مزبور کیبک زیدی انبوهی از آنان را کشتار کرد.

(در تاریخ کابل به سید حبیب الدین دیده شود) و گویا آنچه باز ماندند با

کابل در آمیختند و در آنجا از میان رفتند. ولی بی گفتگو است که گیلان

امروزی - ریزان و زاسکند - بر دو تیره اند.

بلاذری می نگارد قزوین پیش از اسلام دزی بود و پیوسته لشکری از ایرانیان در آنجا می نشست که با دیلمان هنگام جنگ بجنگند و هنگام آرامش جلو دزدان و راهزنان آنان بگیرند. (۲)

مسعودی می نگارد در چالوس (مازندران) دز استوار و بزرگی بود که پادشاهان ایران بشیاد نهاده و پیوسته لشکری در برابر دیلمان می نشانند و این دز بریا بود تا داعی ناصر کبیر ویران ساخت. (۳)

یاقوت دبهی را در نه فرسخی شهر زور « دیلمستان » نامیده میگوید جهت این نام آن بود که در زمان ساسانیان دیلمان هر گاه که برای تخت و تزیرون می آمدند در این دیه بنگاه ساخته برای تاراج اطراف پراکنده می شدند و چون از کار خود می پرداختند در این جا گرد آمده سپس بکوهستان خود بر می گشتند. (۴)

از پاره هاخذ های ایرانی نیز این مصطب مدن است که دینمان از نخست خودسر و بدی زیسته زیر فرمان حکمران بران نمی رفته اند. فخرالدین اسعد گرگانی در مثنوی و بس و در همین که اصل آن کتبی بوده بزبان پهلوی و وی بیارسی نظام کرده در گریختن را امین و ویس بکوهستان دیه در شعر هائی که در اینجا می آوریم از مردنگی و جنگجویی و دلیری دیلمان وصف بسیار کرده می گوید هرگز پادشاهی بر سر زمین آن دست

(۲) فوج البلدان بلاذری ج ۱ مصر ص ۳۲۹ - این مصطب را مسعودی و ابن اثیر نیز گفته اند. (۳) مروج الذهب داسن ص کبیر - این مصطب را ابن اثیر نیز نوشته. (۴) معجم البلدان گفته که دیلمستان در آذربایکان نیز در واحی سمدس جایی بوده که در ریختن قریه رومی دیلمستان نامیده شده و اکنون درین دیلمستان معروف است شرحی که یاقوت در پاره دیلمستان شهر زور نوشته در پاره اینجا نیز می توان حمل داد.

نیافت و ظاهر آنست که این جمله‌ها در اصل پهلوی آن کتاب نیز بوده است:

زقروین در زمین دیلمان شد	درفش نام او بر آسمان شد
زمین دیلمان جائی است محکم	برو در لشکری از گیل و دیلم
بتاری شب از ایشان تاوگ انداز	ز نند از دور مردم را باواز
گروهی تاوگ استبر دارند	بزخمش جوشن و خفتان گذارند
بیندازند زوبین را که تاب	چو اندازد کمانور تیر پرتاب
چو دیوانند گاه کوشش ایشان	جهان از دست ایشان شد پربشان
سپر دارند ایشان در که جنگ	چو دیواری نگاریده بصد رنگ
ز بهر آنکه مرد نام و ننگ اند	ز مردی سالومه بام بچنگ اند
از آدم تا کنون شاهان می مر	کجا بودند شاه هفت کشور
نه آن کشور به بهروزی گشادند	نه با کشور بران مردم نهادند (۴)
هنوز آنمرز دوشیزه بماند است	بدان یک شاه کام دل نراند است. (۵)

دیلمان و تازیان:

پس از پیدایش اسلام و بر افتادن پادشاهی ساسانیان که سر تا سر ایران از رود فرات تا رود جیحون و از خلیج فارس تا قفقاز و در بند بدست تازیان افتاد در رشته کوهستان البرز مردمانی (۶) که عمده ایشان دیلمان و تیوران (۷)

(۵) سنوی ویس و رامین نسخه چاپی ص ۳۸۵.
 (۶) از جمله « موغان » و « تالشان » بودند که مورخان اسلام « موغان » و « طلیسان » نگاشته اند. همچنین طایفه بنام « پیر » که اکنون نشانی از او باز نمانده. (۷) نام قدیم مردم مازندران « تیور » و نام فارسی آنولایت هم « تیورستان » است چنانکه در سکه هائی که در قرنهای نخستین و دوم هجرت در ولایت مذکور بنام پادشاهان بومی یا بنام حکمرانان مسلمان زده اند و اکنون بفرآوانی موجود است همه جا نام ولایت با خط پهلوی « تیورستان » است. « طبرستان » عرب این کلمه و طبری عرب « تیوری » است.

(یا مردم طبرستان) بودند تازیان را بسر زمین خود راه نداده بوج
بندگی آنان بگردن نپذیرفتند و با همه زور و توانائی که در آنوقت کشور
کشایان تازی را بود و کوه و دشت از سهم و هیبت ایشان می لرزید مرده
این يك قطعه کوهستان رام و زبون ایشان نشده استقلال و آزادی خود
از دست ندادند.

ولی تیوران با آنکه از هر حیث بزرگتر و نیرومندتر از دیلمان
بودند با تازیان بیمان آشتی بسته نرک جنگ و دشمنی گفتند و پس از
حدنی هم تازیان با هر تلاشی بود بولایت ایشان در آمده سراسر دشت و
هامون آنجا را تصرف نمودند و تنها در برخی کوهسارها بود که پدشاهی
از بومیان حکمرانی و استقلال داشتند [بشرحیکه در تاریخها نگاشته
است]. اما دیلمان برخلاف تیوران در دشمنی و کینه ورزی با تازیان
سخت ایستاده گرد آشتی و طلب زینهار نگردیدند. و بدین اکتفا نکردند
که در کوهستان خود آزاد زیسته از تعرض دشمنان آسوده باشند بلکه
هنگام فرصت بر تازیان و مسلمانان تاخته از کشتار و تاراج دریغ نمیگردند.
این بود که تازیان قزوین را بدانسان که در زمان ساسانیان بود
لشکرگاه یا « نغر » قرار داده سپاهی از غزبان و مزابض در برابر
دیلمان بنشانند.

تا اواخر قرن سیم هجری این ترتیب میانه دیلمان و مسلمانان بر
قرار و بیش از دوست و پنجاه سال (بویژه تا اواخر قرن دوه) جنگ
و زدوخورد پیدایی در کار بود. دیلمان از بزرگترین و سهمندگترین
دشمنان اسلام شمرده می شدند و نام دیلم همه جا معروف (۸) و همه

(۸) ضبری و ابولفتح اموی در داستان گریز و شهادت امام حسین
بن علی نوشته اند که روز نهم محرم امام از عمر بن سعد یکسب مهلت
خواست و عمر در دادن مهلت تردید داشت یکی از سرکردگان شکرپوی گفت
« سبحان الله اگر ایندن شیمی رود و این خواهش از تو بیکر در توریستی تیری ! »

و هجوم نا بهنگام و بیباکانه آن گروه ضرب المثل بود. (۹) خلفاء هر کرا
 بوالیگری جبال (عراق عجم) می گماردند مهمترین وظیفه او بود که با
 دیلمان جنگ کرده جلو تاخت و هجوم آنان بگیرد.

در همین زمانهاست که حدیثهایی از زبان پیغمبر [ص] در
 فضیلت قزوین و ثواب نشستن در آنجا روایت کرده اند. از جمله میگویند
 فرمود قزوین یکی از درهای بهشت است هر که بگردد و یکشب
 در آنجا به نیت جهاد نشیمن کند بهشت بر او واجب شود. (۱۰)
 معلوم است که سهم و رعب دیلمان مسلمانان را فرو گرفته کسی مایل
 نشستن در قزوین نمی شده این حدیثها را برای تشویق و برانگیختن مردم
 روایت کرده اند و گرنه چنانکه یاقوت حموی متعرض شده صحت آنها را
 نتوان بادرد نمود.

شکفت است که شکوه و توانائی اسلام در این زمانها با آخرین درجه
 رسیده و از کوههای پیرینه در اروپا تا ترکستان چین در میانه آسیا فرو
 گرفته بود و مسلمانان کوههای پیرینه را در نور دیده تا کنار رود لووار
 در خند فرانسه بتاخت و تاز می پرداختند و سرتاسر اروپا از سهم و رعب
 ایشان می لرزید. با اینحال چگونه بود که در گوشه‌ای از ایران یکمشت

(۹) طبری در حوادث سال ۶۰ تفصیلی می نویسد که عیدالله بن زیاد
 خیابان کرفتن عیدالله بن العیر نامی از بزرگان کوفه کرد وی آگاهی یافته
 از شهر بیرون رفت و قصیده‌ای در تهدید این زیاد گفت که از جمله این
 بیت است :

فکتموا و الا نذکم فی کذاب
 اشد علیکم من زحوف الدیالة
 معنی آنکه دست بر دارید و گرنه بدقع شما بر خیزم با دسته‌هایی که در
 حمله و هجوم سخت تر از دیلمان اند.
 (۱۰) معجم البلدان و نزهة القلوب کلمه قزوین دیده شود.

مردم کوهستانی را زبون و رام ساختن نمیتوانستند!

توان گفت که تنها سختی کوهستان دیلم و انبوهی جنگلها بود که مسلمانان را عاجز و درمانده میساخت چه تازیان در همدجا از این کوه ها و جنگلها بسیار دیده و در نور دیده بودند. باید گفت علت عمده همانا مردانگی و دلادری دیلمان و قهرمائیها و جانبازیها بود که آن مرد در راه نگاهداری مرز و بوم خود و دفع دشمنان بیگانه آشکار میساختند.

در حقیقت زندگی دیلمان در این یک دوره سراسر قهرمائی و بهادری و در خور آن بوده که در تاریخهای ایران به تفصیل نگاشته شود. ولی افسوس که در تاریخهای ایران هرگز یادی از این داستانها نکرده اند و شاید اگر بوبهیان و زیاریان نبودند در تاریخهای ما نمی از دیلم برده نمیشد. در تاریخهای صدر اسلام نیز اگرچه در ضمن حوادث آن زمان ها نام دیلم فراوان برده میشود و پیداست که چه اهمیتی داشته اند ولی از جوان این طایفه چیزی نمی نویسند و درباره جنگهایی که پدید می آید ایشان و مسلمانان روی میداد جز خبرهای مجمل و کوتاه در اینجا و آنجا نتوان یافت. ما در این کتب همگی این خبرها را تا آنجا که در دست ما آمده گرد آورده همچنین در شعرها و قصیده های عربی هر کجا که شده با جوان دیلمان در این دوره بافته ایم نقل کرده به و ز روز مرفقه بن خیره و شعرها و از حدیث هایی که اشرف گردیده قبری و بهادری دیلم و ایستادگی و بهادری ایشان در برابر جبشون ساسانی در مدت دور است و اینکه در سال و بیشتر مدتها و هویداست.

بخشترین جنات دیلمان نخستین جنگ در آن تاریخ در روز شرف
با تازیان : در سال ۲۳ هجری بود در آنوقت رشته

استقلال ایران از هم گسیخته و تازیان تا همدان و سپاهان و پارس گرفته بودند و یزدگرد پادشاه کشور بنواحی خراسان کربخته سپاه و لشکر هر چه بود پراکنده و مردم هر شهر و ولایت ناچار بیاسپانی و نگهداری شهر و ولایت خود بر خاسته بودند از جمله دیلمان که در اینوقت پادشاهی یا سرداری بنام «توما» داشتند از کوهستان خود پائین آمده در دستی (دشت میانه قزوین و همدان) بایش فراولان نازی پیوسته زدو خورد میکردند. در این میان مردم آذربایگان و مردم ری نامه‌ها بدیلیمان نوشته از آن دو شهر نیز از هر یک سپاهی بدیلیمان پیوست که همدست و یکجا حمله‌ای بتازیان کرده مرزوبوم خود را از خطر و تهدید آن گروه ایمن و آسوده نمایند.

سردار سپاه آذربایگان اسفندیار برادر رستم سپهسالار معروف ایران بود که چندی پیش در جنگ قادسیه بدست تازیان کشته شده بود و سردار ری فرخان زبندی (زبنده؟) یکی از بزرگان آنت شهر بود. لیکن سپهسالاری همه این لشکر و فرماندهی جنگ بعهده موتا پیشوای دیلمان بود.

نعیم بن مقرن امیر تازیان در همدان چون آمادگی دیلمان و کرد آمدن این لشکر هارا می شنید سخت بترسید و خبر نمیدانید برای خلیفه عمر فرستاد. و چون موتا با آن لشکر انبوه آهنگ جانب تازیان کرد نعیم نیز از همدان بیرون تاخت و در «واجرود» که جایی بوده میانه آنشهر و قزوین دواشگر بهم رسیدند و رزم سختی روی داد. طبری می گوید این جنگ در سختی از جنگ معروف نهاوند و دیگر جنگ های بزرگ کمتر نبود و از ایرانیان چندان کشته شد که بیرون از شمار و اندازه بود.

مسلمانان طبرستان بچنگ دیلمان می پرداختند. (۱۲)

چنانکه گفتیم تا اواخر قرن سیم هجری این ترتیب در میان برقرار و دیلمان در چنگ و دشمنی با مسلمانان بیش از دوست و پنجاه سال استوار و پایدار بودند. ولی اینمدت را باید بدو دوره تقسیم کرده از هر دوره جداگانه سخن راند؛ زیرا تا اواخر قرن دوم که از یکسوی کاسه غیرت و تعصب دینی مسلمانان لریز و سرشار و از سوی دیگر دیلمان مردم کوهستانی و ساده و برای کینه جوئی راهی جز نکار بردن شمشیر و زوبین آشنا نبودند چنگ و ستیز در میان دو گروه هم زود و زود و بیابانی رخ میداد و هم بیشتر این جنگها تاخت و تاز و هجوم یا بگفته تازیان (غزوه) بود و لشکرکشی و کسورگشائی کمتر مقصود بود و شاید از اینجا است که در تاریخهای اسلام بضبط خبرهای این جنگها کمتر پرداخته اند.

ولی از اواخر قرن مذکور که هنوز یکقرن دیگر بساط کشاکش و دشمنی میانه مسلمانان و دیلمان بر پا بود در ایندوره هم از تعصب دینی مسلمانان کاسته هم دیلمان تا حدی از عالم سادگی و درشتخوئی ضمیمی بیرون آمده بیخته تر و آزموده تر شده بودند و با علویان و دیگر دشمنان خلافت عباسیان هم دست و همداستان گردیده بیشتر از راه سیاست و تدبیر بکندن بنیاد تازیان می کوشیدند و چنگ با مسلمان کمتر کرده ولی ایندفعه تنها به تاخت و تاز و تاراج اکتفا نکرده خواهیم دید که بکشورگشائی می کوشیدند. در این دوره بدست هن دیلم نیز شناخته می شوند و نامهای ایشان گاهی در تاریخها هست. شرح و داستان جنگها و دیگر حوادث

(۱۲) اسد ان قبیه همای جاب ابن ص ۳۰۵ و معجم الیلمان

ایندوره نیز نه تنها در تاریخهای اسلام تاحدی مشروحتر است بلکه چنانکه خواهیم دید از برخی تاریخهای ایران هم تفصیلهای سودمندی درباره این حوادث بدست می‌آید.

جنگهای دیلمان با چنانکه گفته ایم در باره این جنگها برخی خبر **تازیان (دوره نخستین):** های مجمل و کوتاهی در دست هست که در

تاریخهای اسلام پراکنده است. ما تا آنجا که توانسته ایم بگرد آورده این خبرها کوشیده ایم و در اینجا بترتیب تاریخ و زمان می‌نگاریم:

بلاذری عروقه بن زید نامی را می‌نگارد پس از جنگ معروف نهاوند به زمان خلیفه عمر با هشت هزار تن از تازیان آهنک ری و دستی کرد و با لشکری که دیلمان و تازیان گرد آورده بودند جنگ کرده آن لشکر شکست و فراوان از ایشان بگشت و خوبشتم برای رسانیدن مرده این فیروزی بمدينه پيش خليفه استفت. (۱۳)

هم بلاذری راه بن عزبر مینویسد که چون فروین بکشاد بخت دیلمان و جیلان و بیروتان رفت. (۱۴)

همو کتیر بن شهاب را که در زمان خلیفه عمر و ابی بکر بود مینویسد: بر دیلمان تخته بسیار بگشت و بتخت بیروتان رفت. (۱۵)

همو سعد بن ابی وقاص را که و ابی کوفه بود می‌نویسد که در سال ۳۵ بری مدینه بتخت و تازیان دیلمان رفت. (۱۶)

(۱۳) فوج اللمان. بلاذری چه معنی ۳۲۵ - به دست که بن
همان حدت است که و شقیه تازیان در سر راه خود بتزویین دیلمان کرد
و این پس از جنگ بزرگ و اجروند و ده و ابی حون ابزاری حدت و اجروند
ر در کتب خود نوشته اینست که این حدت را پس از حدت بیروت
قبه می‌کنند. - (۱۴) ص ۳۳۰ - بلاذری می‌نویسد که دیلمان تیره (ح)
به بر این عرب داده وی حدت این خبر معنوی است ۱۵۱ ص ۳۲۶
(۱۶) ص ۳۲۶

همو ولید بن عقبه را که در زمان خلیفه عثمان والی کوفه بود می نویسد از جانب قزوین بر دیلمان تاخت و بر آذربایگان و جیلان و موغان و بیروناشان تاخته سپس برگشت. (۱۷)

همو سعید بن العاصی را که پس از ولید مذکور والی کوفه بود می نگارد بتاخت دیلمان رفت و قزوین را شهری ساخته ساخلوگاه مردم کوفه گردانید. (۱۸)

هم بلاذری رابع بن خنیم زاهد معروف را می نگارد که امام علی بن ابیطالب او را با چهار هزار تن از مسلمانان بقزوین بجنک دیلمان فرستاد. می نویسد مسجد ربیع از آن هنگام در قزوین معروف است. (۱۹)
طبری در حوادث سال ۶۱ می نگارد که دیلمان بدستی در آمده بدانجا دست یافته بودند عبیدالله بن زیاد والی کوفه عمر بن سعد را با چهار هزار تن از مردم کوفه برگزید که بدفع دیلمان بشتابند و عمر را والیکری ری داد. (۲۰)

یقوت حجاج بن یوسف معروف را که از سال ۷۵ تا سال ۹۵ بیست سال والی عراق ایران و بود می نگارد که میانه قزوین و واسط منظرهائی [جا های بلندی] ساخته بود که هر هنگام که در قزوین جنک با دیلمان رخ میداد در منظرها اگر شب بود آتش افروخته اگر روز بود دود برانگیخته یکدیگر را آگاه می کردند و بدینسان باندک زمانی خبر بواسط رسیده حجاج لشکر بکمک مسلمانان می فرستاد. (۲۱)

(۱۷) ص ۳۴۰. (۱۸) ص ۳۳۰. (۱۹) - ص ۳۲۰ - این ربیع بن خنیم همان است که بارگاه او در یکنفرسجی مهد معروف است (۲۰) نتیجه این خبر معنوی است که مدتی عمر ابن سعد مأمور کربلا و جنک با امام حسین شد ولی معنوی نیست که در دستی با دیلمان چه کردند. (۲۱) معجم البلدان کوه واسط»

ابن فقیه همدانی می نگارد حجاج به نمایندگان دیلم (وفدالدیلم) که پیش او آمده بودند پیغام داد که اسلام بپذیرید یا جزیه بگردن بگیرید و چون ایشان هیچیک از جزیه و اسلام نپذیرفتند حجاج فرمود صورت (نقشه) دیلمستان را برای او ساختند و آن را بنمایندگان دیلم نشان داده گفت بدستیاری این صورت راهها و کوههای ولایت شام را شناخته ام اکنون یا آنچه پیغام داده ام بپذیرید یا لشکر فرستاده ولایتان ویران سازم ایشان گفتند که بر این صورت تو تنها راهها و کوهها را می بینی سوارانی که پاسبانی این کوهها و راهها دارند نمی بینی هرگاه لشکر بدانجا فرستادی این سواران را نیز خواهی شناخت . می نویسد پس حجاج پسر خود را بالشگری بناخت و تاز دیلمستان فرستاد و ایشان کاری نتوانسته بفرزین برگشتند و پسر حجاج مسجدی در آنجا برای مسلمانان ساخت که مسجد توت معروفست. (۲۲)

ابن ائیر در حوادث سن ۱۸۱ تنصیبی می نگارد که مسلمانان در قزوین شب ها از ترس دیلمان در شهر را بسته تا بآمدن بیدار بسته پاسبانی میکردند در سن مذکور محمد بن ابی سبیر از همی که سوار دلاور و جنگ آزمودن بود این بر مسلمانان نه پسندید که شب از ترس دشمن در همی شهر به بندد و گفت در ها را باز گذارند چون این خبر بدیده ان رسید شب به قزوین ناخند در شهر ریختند و همه در گرفت محمد گنیت کنون در همی شهر به بندد و خوبتتن به مسلمانان حمله بدیدمان برده همگی ایشان بکشتند چنانکه تنی ده گنیت از این ز قعه دایری و پوری محمد معروف گشته دیلمان دیگر به رستند قزوین تا زانکه همگی که خیزد عمر بن عبدالعزیز محمد را جیره میخوردگی از قزوین باز خواست و مدوفا فرستاد

پس دیلمان باز بقزوین تاخته کشتار میکردند مسلمانان از عمر خواستار شدند که محمد را بقزوین باز فرستاد.

نیز بلاذری می نگارد که حجاج عمر و بن هانی نامی را با دوازده هزار تن از تازیان بچنگ دیلمان فرستاد و آنان بقزوین آمده در آنجا نشیمن گرفتند. (۲۳)

طبری در سال ۱۴۳ می نویسد بمنصور خلیفه خبر رسید که دیلمان بر مسلمانان تاخته کشتار بزرگی کرده اند خلیفه ببصره و کوفه فرستاد مردم را سرشماری کنند که هر که ده هزار درهم و بیشتر دارائی دارد بچنگ دیلمان بشتابد سپس در سال دیگر (سال ۱۴۴) می نگارد که محمد بن ابی العباس علوی با لشکرهای کوفه و بصره و واسط و جزیره بچنگ دیلمان بشتافت.

یعقوبی در زمان منصور خلیفه می نگارد که مردم طالقان بشوریدند خلیفه عمر پسر علاء را بسوی ایشان فرستاد و او طالقان و دباوند و دیلمان بکشاد و از دیلمان فراوان دستگیر کرد سپس به طبرستان رفته تا آخر روزگار منصور در آنجا بود. (۲۴)

هم بلاذری می نگارد که چون هرون الرشید آهنگ خراسان داشت در قزوین مردم آن شهر جلو او را گرفته از سنگینی خراج خود شکایت کردند و گفتند ما در دهانه سرزمین دشمن نشسته پیوسته در جنگ و جهاد هستیم و تخفیفی درباره خراج خود خواستند هرون خواهش قزوینیان را پذیرفته قرارداد سالانه بیش از ده هزار درهم از ایشان نگیرند. (۲۵)

(۲۳) ص ۳۳۲. (۲۴) تاریخ یعقوبی چاپ بریل جزو دوم ص ۴۶۵.

باید دانست که مقصود از کشادن دیلم گرفتن رویان (نواحی کجور) است که تا آن وقت در دست دیلمان بود عمر پسر علاء بگرفت و گرنه خود دیلمستان گشاده نشد (۲۵) ص ۳۳۱.

همو ابودلف عیجلی معروف را که در زمان مامون والی جبال (عراق
عجم) بود می نگارد بناخت دیلمان رفت. سپس می نویسد در خلافت
معتصم بالله نیز که افشین والی جبال بود ابودلف بجنک دیلمان رفت و
چندین دز از ایشان بگرفت که یکی « اقایسم » بود مردم آنجا زینهار خواسته
باج بگردن گرفتند دیگری « بومج » بود با جنک بکشاد ولی سپس مردمش
باج بگردن گرفتند دیگری « ابلام » و دیگری « انداق » و دزهای دیگر
نیز بودند. می گوید افشین کسان دیگر نیز جز از ابی دلف بجنک دیلمان
فرستاده باز دزهائی از ایشان بگرفتند (۲۶)

در اینجا دوره نخستین از حوادث و جنگهای دیلمان و تازیان که
گفتیم پایان میرسد. اما حوادث و جنگهای دوره دوم چون این جنگها
در دوره جستنیان که پادشاهان دیلم بودند روی داده و در تاریخها نیز بنام
آن پادشاهان ضبط کرده اند ما نیز این حوادث را در « گفتار نخستین »
در شرح حال این پادشاهان خواهیم نگاشت.

جنگهای دیلمان برخی از این تازیانی که بجنک دیلمان می آمدند
و شاعران عرب؛ از شاعران عرب بودند و در برخی از شعرها
و قصیده ها یادی از سرگذشت خود به دیلمان کرده اند. و چون این
شعرها نیز یادگار حوادث و جنگهایی است که موضوع گفتگوی این
کتاب و در حقیقت کمک و گواه معاتب دست آفرین نیز است آنجا که گرد
آوردن توانسته ایم در اینجا می نگاریم:

نعیم بن مقرن که گفتیم نخستین و بزرگترین جنش را به دیلمه ن
در و اجروود او کرد فیروزی خود را بر این و کشتن تو، سببش از دیلمه ن
را در شعرهای بدین یاد کرده دیلمه ن را به دلاوری می ستاید:

لما اتانى ان موتا و رهطه
 بهضت اليهم بالجنود مسامياً
 فبجئنا اليهم بالحديد كأننا
 فلما لقينا هم بها مستفيضة
 صدمناهم فى واج روز بجمعنا
 فماصبروا فى حومة الموت ساعة
 كانهم عند انبثاث جموعهم
 اصبنابها موتا و من لف جمعه
 تبعناهم حتى او وافى شعابهم
 كانهم فى واج روز وجوه

بنی باسل جروا جنود الاعاجم
 لا متسع عنهم ذمتى بالقواصم
 جبال تراءى من فروع القلاصم
 وقد جعلوا يسمون فعل المساهم
 غداة رهينا هم باحدى العظام
 لحد الرماح والسيوف الصوارم
 جدار نشطى لبته للهوادم
 و فيها نهاب قسمه غير عاتم
 نقتلهم قتل الكلاب الجواحم
 سنين اصابتها قروح المتخارم. (۲۷)

حاصل معنی آنکه چون خبر رسید که موتا و طایفه دلیر او لشکرهای ایرانرا بر سر ما می آورند من نیز با لشکرهای خود چون کوهی بحرکت آمدیم که پیمان خود را بدستیاری شمشیر نگهدارم چون در واجرود بیکدیگر رسیدیم خود را بر آنان زدیم جنگ بزرگی روی داده آنان یکساعت در رزمگاه ایستادگی نتوانسته تاب نیزها و شمشیرهای برنده نیاوردند و چون پراکنده شدند کوئی دیواری بود که خشت های آن از هم یاشید موتا و گروهی را در پیرامون او پائین آوردیم (۲۸) بنگاه ایشان تالان کردیم و از دنبال ایشان رفته فراوان می کشتیم

(۲۷) تاریخ طبری حوادث سال ۲۲. (۲۸) عبارت « اصبنابها و تا »

یکی از چند معنی معتدل است « بهوتنا رسیدیم » « موتارا دریاقتیم »

موتارا « پائین آوردیم » « ریشه موتا کنیم » و هر کدام از این معنی ها که بگیریم

مفهومی جز این ندارد که « موتارا کشتیم » اینست که ما نیز کشته شدن موتارا در

این جنگ نگاشتیم.

تا پناه بندرها بردند گوئی در آن بیابان کوسفندان ترس زده و دم خورده بودند .

عروة بن زید که گفتیم با هشت هزار سپاه تازی آهنگ ری کرده در تنای راه بالشگری از دیلمان و رازیان جنگ نموده فیروزی یافت بلاذری شعر های پائین را بنام او نوشته :

برزت لاهل القادسیه معلماً	وما کل من ینشی الکرهه ینعلم
ویوماً با کفاف النخیله قبلها	شهدت و لم ابرح ادمی و اکلم
و ایقنت یوم الدیلمیین انسی	متی ینصرف أوجهی الی القوم یمیزموا
محافظه انی امرء ذو حیظه	اذالم اجد مستاخراً اتقدم . (۲۹)

معنی آنکه : در قادیسیه که بجنگ در آمدم شناخته و معروف بودم و نه چنانست که هر که بجنگ در آید معروف باشد پیش از آن هم در پیرامون « نخيله » حاضر رزم بوده و پیوسته زخمها برداشته و وز دیلمن نیز دانستم که اگر روی بدان گروه بیازم روگردان میشوند . همه اینها را بنام غیرت کردم چه من مرد غیرتمندی هستم که تا کسی از پشت سر دنبال نکند از پیش رفتن باز نمی ایستم .

بلاذری قطعه پائین را بنام یکی از تازیان که در لشکر پناه بن اعزب بوده می نگارد :

قد علم الدیلم اذ تحارب	حین تی فی جیشه ابن اعزب
بن ظن المشرکین کاذب	فکه قضعنی دجی غیر هب

من جیل و عمر و من سب سب . (۳۰)

معنی آنکه : چون پسر اعزب به لشکر خود بیاید دیلمن دانستند

که گمان مشرکان همه دروغ است - چه کوههای ناهموار و بیابانها که ما در تاریکیها پیمودیم!

ابوالفرج سپاهانی مینویسد که در زمان معاویه (۳۱) والی ری بود با مسلمانان بجنک دیلمان رفت عبدالله بن الحجاج شاعر معروف در سپاه او بود یکی از دیلمان را کشته جامه از تنش بکند کثیر آن جامه را از دست عبدالله بستد و فرمود صدتازانه بر او زده بندش کردند عبدالله این شعرها را در زندان گفت:

تسائل سلمی عن ایدها صحابه

و قد غلقته من کثیر حبائل

فلا تسالی عنی الرفاق فانه

بسا بهر لاغاز و لا هو قافل

الست ضربت الدیلمی امامهم

فجداته فیه سنان و عامل (۳۲)

می گوید دخترم سلمی از همسفران من سراغ پدر میگیرد و نمیداند که پدرش را کتیر بند کرده - ای دختر سراغ مرا از پارانم پیرس چه من در ابهرم که نه بغزوه مشغولم و نه اختیار برگشتن بوطن دارم. می گوید مگر من نبودم که آن دیلمی را بروی سپاه بر زمین انداخته بکشتم با آنکه دست او نیزه و... بود.

اعشی شاعر معروف همدان « یکی از عشیرهای عرب » در زمان حجاج بن یوسف بقزوین بجنک دیلمان آمده اسیر افتاده بود و زمانی دراز در کوهستان دیلم در بند و زندان بود اینحال را در قصیده دراز و بس

۳۱ - ما نوشیم که کبیر در زمان عمر والی ری بود اگر ابوالفرج اشتبه کرده باشد باید گفت کبیر دودغه اوالیگری ری آمده.

۳۲ - اغای حب مصر جلد دوازدهم ص ۲۷ و ۲۸ - باید دانست که بیت دوم این شعر و خای از غلط نیست همچنین کلمه « عامل » در بیت دیگری آورده است.

شیوائی یاد کرده که از جمله شعرهای پائین است :

اصبحت رهناً للعداء مكبلاً امسى و اصبح فى الادام اوسف
 بين القليسم فالقبول فحامن فاللهزم بين و مضجعى متكنف
 وجبال ويمة (۳۳) ماتزال متيفة ياليت ان جبال ويمة تنسف (۳۴)

از اسیری خود شکایت کرده می گوید: در دست دشمنان گرفتار و در بند و زنجیر هستم و هر شام و باعداد یای در زنجیر راه می روم هیانه قلیسم و قبول و حامن و لهزمین (۳۵) هستم و گرد خوابگاه مرا بیوسته فرو گرفته اند کوههای ویمه (فیروز کوه) بلند و هویدا است ایگاش این کوه ز هم می یاشید.

ابودلف عجلی معروف که گفتیم والی جبال بود و بیوسته با دیلمان جنگ میکرد مبرد در کتاب کامل خود شعرهای پائین را بنده وی نوشته :

یومای یوه فى اوانس کالدهی اهوری و یوه فى قطن الدینم
 هذا حلیف غلائل مکسوة مسک و ضافیه کنضج العنده
 واذک خالصه الدرور وضمیر یکسونت رهج الغدر الاقم
 وایو مهن الفضل لولا لذة سبقت بضعن ایدیمنی المعلم

معنی آنکه: خوشی من دو روز است روزی که بزدن بت روی خوشگذرانی کنم و روزی که با دیلمان در ستیز باشم آنروز جاده مشک آلود فراخ و قرمز رنگ می بوشم و این روز زره بوشیده بر اسبان لاغر میدان کرد انگیز می نشینم روز زدن بهتر و خوشتر بود اگر لذت گشتن دیدن

(۳۳) - ویمه نام پادشاهان فیروز کوه است. (۳۴) - غی جسد شجره

ص ۱۴۹. (۳۵) - معنوی است که اینجای پائینی در دیستان بوده است که

نام « قلیسم » در حدی دیگر نیز هست ولی به « شیکر کوه » شرح
 تعریف نباشد

زره پوش نبود .

علویان و دیلمان : داستان علویان و عباسیان معروف است که

علویان خلافت را حق خود دانسته یکی پس

از دیگری بیرق دعوت می افراشتند و خلفای عباسی همیشه از دست

ایشان در زحمت بودند . ایرانیان از نخست هواخواه علویان بودند ولی

بعبارت معروف « لا احب علی بل لبغض معاویه » . چه عمده مقصود ایرانیان

آن بود که بنیاد عباسیان بدست علویان کنده شود تا مگر ایران نیز به

استقلال خود برگردد . بویژه دیلمان که آنهمه دشمنی ها و خونریزیها با

تازیان کرده یگانه آرزوی ایشان بود که بنیاد خلافت اسلامی - بهر دستی

که بود - برانداخته شود .

از آنسوی چون سختی و محکمی دیلمستان و دلیری و مردانگی

دیلمان در سرتاسر عالم اسلام معروف شده بود علویان نیز غنیمت

می شمردند که از این سرزمین و مردمانش فائده بردارند و نخستین علوی

که رابطه با دیلمان پیدا کرد یحیی بن عبدالله از نوادگان امام حسن بن

علی بود که در سال ۱۷۵ (زمان خلیفه هرون الرشید) پناه بدیلمستان

آورده در آنجا بیرق خروج و دعوت برافراشت .

دو برادر یحیی محمد و ابراهیم در زمان منصور یکی در مدینه و

دیگری در بصره خروج کرده هر دو کشته شده بودند و منصور عبدالله پدر

یحیی را با چند تن از عمویانش بزرگان انداخته با شکنجه کشته بود و

خود یحیی با دو برادرش همراه حسین « صاحب فتح » معروف برهادی

برادر هرون خروج کرده پس از کشته شدن حسین گریزان و پنهان زیسته

از ترس هرون چائی آراء نداشت تا پناه بدیلمستان آورد .

ابوالفرج مینویسد جهت رفتن یحیی بدیلمستان آن بود که فضل برمکی که پدر او یحیی بن خالد وزیر هرون بود از نهانگاه یحیی آگاهی یافته نامه بدو نوشت که بدیلمستان پناه برد و نامه‌ای نیز بخداوند دیلم (که مرزبان نخستین یا پدر او جستان بوده) نوشته سفارش یحیی را کرد. (۳۶) از این خبر میتوان دانست که دیلمان درایتوقت با برمکیان و دیگر بزرگان هواخواهان استقلال ایران رابطه و آشنائی داشته اند. طبری مینویسد یحیی چون در دیلمستان بپرو دعوت برافراشت شکوه بزرگی یافت و کار او بالا گرفته از شهرها و ولایت‌ها بسوی او شتافتند و چون این خبر به هرون رسید سخت غمناک شد.

معلوم است که دو دشمن بزرگ خلافت (علویان و دیلمان) دست بهم داده بودند. اهمیت و بزرگی قضیه را از اینجا میتوان دانست که هرون همان فضل یسر یحیی را و الیگوری جبار وردی و گرگان و طبرستان و قومس و دماوند داده با پنجاه هزار اشکر و من و گنجینه فراوان بدفع یحیی فرستاد و همه بزرگان و سرکردگان سپه را همراه او ساخت. وای یحیی نه از دیلمان و دیلمستان و نه از بیروان نبوه که کرد و فراهم بودند فائده بردن نتوانست و بی آنکه کار بچنگ بکشد از فضل زمیندار و بیمان گرفته از کوهستان دیلم پائین آمد و همراه او به بغداد رفت و باقی داستان او در ریخیا معروفست.

طبری نوشته که فضل برمکی چون به آن اشکر نبوه در نوحی ری نشیمن ساخت نامه‌های بیسی به یحیی نوشت که دشمنی و فرمایشی ترک گفته از دیلمستان بیرون آید و نامه‌ای نیز، ده دیه و شته هزار هزار دره به و وعده داد که یحیی را «ترک» فرستد و بیرون آید از

دیلمستان و ادارد (۳۷) ولی یعقوبی می نویسد که خلیفه هرون نامه بتهدید پادشاه دیلم نوشته بود بحیی چون ازان نامه آگاه شد از فضل زینهار خواسته از دیلمستان بیرون آمد. (۳۸) از دلیلهای دیگر نیز معلوم است که بحیی بجهت اختلافی که میانه پیر و اتش پدید آمده بود از انجام کار خود بیمناک و خویشان مایل به طلب زینهار از فضل و یائین آمدن از دیلمستان بوده و گرنه دیلمان یاری و پشتیبانی از او دریغ نمی کردند. چنانکه در داستان علویان زیدی خواهیم دید که با آنکه در طبرستان خروج کرده بودند یاری عمده ایشان را دیلمان میکردند و هرگاه که یکی از ایشان ناچار بدیلمان پناه می برد این طایفه از نگهداری و پشتیبانی او دریغ نمی کردند.

یاری دیلمان اگر چه از همدستی با علویان به نتیجه که میخواستند فرسیدند یعنی نتوانستند خلافت عباسیان را بدست علویان براندازند ولی بارزوی الی خود که آزادی ایران از یوغ فرمانروائی تازیان بود کامیاب شدند. چه این همدستی با علویان سرانجام سبب آن شد که دیلمان اسلام پذیرفته از کوهستان خود که در قرن ونیم محصور بودند بیرون آمده با مسلمانان در آمیختند و در اندک مدتی پادشاهان بزرگی از آنان برخاسته ایران و عراق را زیر فرمان خود در آوردند و در حقیقت از اواسط قرن چهارم که خاندانهای بویهیان و زیاریان و دیگر خاندانهای دیلمی بنیاد گذارده می شوند تا استیلای سلجوقیان کشور ایران آزادی و استقلال خود را داشت و از خلفاء جز نامی در میان نبود.

از آغاز کار جستانیان و چگونگی پیشینیان ایشان هیچگونه آگاهی نیست و نتوان دانست که از کی پادشاهی دیلم یافته‌اند. ولی از اواخر قرن دوم که گفتیم اینخاندان در تاریخها نمایان می‌شوند دیلمان حال دیگری پیدا کرده این پادشاهان بهمدستی علویان بیشتر از راه سیاست و تدبیر کینه از مسلمانان میجویند و در جنگهای خود بناخت و چپاول بسنده نکرده چنانکه خواهیم دید بگشادن ری و قزوین و زنگان و این نواحی بسیار می‌کوشند.

تختگاه جستانیان « رودبار » بود. (۲) اما سکه‌ای از ایشان باز نمانده، با آنکه در آن زمانها تنها پادشاهان مستقل، بلکه حاکمان و والیان که برگماشته خلفا بودند سکه بنام خود میزدند. علت این کار گذشته از زندگی ساده دیلمان که چندان در بند اینگونه رسمها نبودند نداشتن سکه‌خانه در کوهستان دیلم است چه در قرنهای نخستین اسلام بیشتر در شهرهایی سکه میزدند که از زمان ساسانیان سکه‌خانه در آنجا برپا بود و در دیلمستان معلوم است که در زمان ساسانیان نیز سکه زده نمی‌شد و سکه‌خانه‌ای در آنجا برپا نبود.

نخستین پادشاهی که از جستانیان

۱- مرزبان پسر جستان :

معروفست مرزبان پسر جستان است

(۲) استخری در مسالك المالك و ابوسعید آدمای در تاریخ ری (چنانکه یاقوت نقل از آن کرده) تصریح کرده‌اند که کرسی دیلمان و تختگاه جستانیان رودبار بود و چون استخری در اوایل قرن چهارم و هم‌روزگار جستانیان، و ابوسعید از مرده نواحی ری و آنکهی وزیر مجدالدوله و آشنا بدیلمان و دیلمستان بوده نوشته و هر دوی ایشان دارای اعتبار است و اینکه مقدسی می‌نویسد « کرسی دیلمستان بروان نام داشت چون خود او نیز دیر زمانی در میان دیلمان بوده نتوان نوشته او را نا استوار انگاشت و باید گفت « بروان » نام ناحیه و « رودبار » نام شهر یا بر عکس این ترتیب بوده است.

در زمان خلیفه هرون الرشید . طبری در سال ۱۸۹ که هرون به ری آمده بود می نویسد : « در این سال چون هرون بری رسید حسین خادم را روانه طبرستان کرده با اوسه زینهار نامه فرستاد یکی برای شروین پدر قرن دیگری برای ونداهرمز نیای هازیدار سیمی برای مرزبان پسر جستان خداوند دیلم . خداوند دیلم بری آمده خلیفه جاهه و مال بدو بخشیده برگردانید ... ونداهرمز نیز بیامده زینهار پذیرفت و فرمانبرداری و بجاگزاری از جانب خود و شروین بگردن گرفت . رشید او را برگردانیده هرنامه را با وی فرستاد که پسر او و پسر شروین را بنوا بری آورد » .

بیش از این خبری از مرزبان در دست نیست و در این خبر این نکته مهم است که هرون بر خلاف پادشاهان خیرستان از مرزبان فرمانبرداری و بجاگزاری نخواست . معلوم است که از دیلمان جانی چنین توقعی بود و خلیفاه از ایشان بهمین اندازه خرسند بودند که متعریض می شدند و بی گفتگوست که خواستن خلیفه مرزبان را بیش خود بقصد داجوئی بود که بلکه ز این راه از گزند و آزار یابی آن گروه سودگی یابند و از اینجائوست دانست که دیلمان در اینوقت چه همیتی داشته اند .

پسند بردن یحیی بن عبدالله بکوهستان دیلم و دانستن او که مادر پیش نوشته ایم نیز در زمان مرزبان با زمان پدرش جستان و ده است .

۴ - جستان پسر مرزبان :
(جستان دوم)
رو دانستن و خبری در دست نیست جز اینکه طبری در سن

۲۰۹ می نگردد : « در این سال عبدالله پسر خرد زده که ولی خیرستان بود از زر و شیر زر ز خانه شریک شده در شهرهای سلا فرود آورده استن

طبرستان نیز بکشاد و شهریار پسر شروین را از کوهستان خود پائین آورد... و مازیار پسر قارن را به بغداد پیش مأمون آورد و ابولیلی پادشاه دیلم را بی آنکه زینهارى داده باشد دستگیر ساخت .

در این خبر باید گفت مقصود از پادشاه دیلم جستان یا پدر او مرزبان است چه در این زمانها پادشاهی برای دیلم جز ایشان سراغ نداریم ولی نام « ابراییلی » برای پادشاه دیلم بسی شگفت است زیرا دیلمان اگر چه نام « لیلی » برای مردان فراوان داشتند (۳) لیکن کنیه درست کردن برسم تازیان در میان ایشان از کجا مرسوم بوده ؟!

در صحت خبر نیز شك است زیرا یعقوبی و بلاذری که بآن زمانها نزدیکتر از طبری بوده اند چنین خبری ننگاشته اند . (۴) طبری نیز معنی نویسد که کار پادشاه دیلم پس از گرفتاری بکجا انجامید . با آنکه چنین قضیه ای اگر راست بود همگونه اهمیت داشت و همه مورخان آنرا با شرح و تفصیل می نگاشتند . (۵)

۳ - وهسودان پسر جستان: از او بیش از این خبری نیست که

در سال ۲۵۰ که داعی کبیر

حسن بن زبیدی عاوی در مازندران خروج کرد و وهسودان نیز که پادشاه

دیلمان بود بیعت او را پذیرفت (۶) و بیشتر یاری داعی را دیلمان می کردند.

(۳) یعنی نام بدین شکل فراوان داشتند ولی درست معلوم نیست بطور

تلفظ می کردند . (۴) در ریخپای طبرستان هم خبری از والیکری سر خرداذبه

ست و رفتن « زرار » را به بغداد پیش مأمون نیز بطور دیگر نوشته اند معلوم نیست

طبری این خبر را از کجا گرفته . (۵) لازر همان لاریجان کنونی و شیرز از

زدیکیهای او بوده . گمان این شهرها ممکن است درست باشد و شاید ایللی نامی

هم زرتشت حکمران آنها بوده . ساهان دستگیرش کرده باطنی یا دروغ پادشاه دیلم اش

خواسته او و حرن نیی « اش زون » زن است را او را نیز عوض کرده « ابراییلی »

خواسته او « ابراییلی » حواله است س ۲۵۰ .

ولی سال دیگر وهسودان معلوم نیست بچه سببی از داعی برگشت و در این میان مرگ او نیز رسیده بدو زندگی گفت . ابن اسفندیار می نگارد: « از ساری برنشست [مقصود داعی است] و کوچ بر کوچ میرفت تا بخالوس گفتند وهسودان مالك دیلم ن از او برگردید بعد روزی چند خبر وفات وهسودان بسید حسن رسید و چهار هزار دیلم بمرگ او پیش داعی حسن زید آمدند » (۷)

۴ - جستان پسر وهسودان: معروفترین ددشه جستانی است و نزدیک پنجاه سال فراموشی کرده (جستان سوم)

داعی کبیر و جانشینان او بیعت داشت . در همان سال ۲۵۰ که پادشاهی یافت پیش داعی فرستاده خواستار شد که داعی کسی را از نزدیکان خود همراه او سازد که ولایت ری را بنام داعی بگشایند . داعی احمد بن عیسی و قسمن علی نامان را از علویان بدیلمستان فرستاده جستان هم را بشان بدیلمستان احمد کوکبی که وی نیز از علویان بود و در دیلمستان مبرز است بداشگری از دیلمان بنواحی ری تاخته دست تراج و کشتار نگاه داد . عمل ری از جانب طهریان عبدالله بن عزیز نامی بود بگریخت و مرده ری نگزید دو هزار درهم بعلویان و جستان داده آشتی خواستند و شهر بدیشان سپردند . جستان احمد بن عیسی در آنجا گذرده خویشانش را کوکبی هفت قزوین کردند . (۸)

(۷) نسخه اصل و یک، آن اسفندیار - چون این نسخه شماره صفحه

دارد از این پس هر جا به آن بریم شماره صفحه قیام جواب بگرد .

(۸) نسخه اصل و یک، ابن اسفندیار و ریخ ضری حوادث سال ۲۵۲ -

از نوشته های ضری و لادری چنین بر می آید که ابن کوکبی که او را

حسن ، حسن بن احمد ، خواستار خویشش داعی مستقی و در نوبه من برق

ابن اسفندیار در اینجا می نویسد: «نوشته احمد بن عیسی و قاسم بن علی که با جستان و هسودان بودند رسید به فتح ولایت ری و قزوین و ابهر و زنگان که ایشان را مسلم شد و همه دعوت را اجابت کردند بیعت رفته».

طبری نیز دست یافتن کوکبی را بر قزوین و زنگان می نگارد. ولی این شهرها پیش از چند ماه بدست علویان و دیلمان نبود. و در اوائل سال ۲۵۳ موسی پسر بغا از سرکردگان نزرک خلیفه الممتز بالله با سپاه انبوهی از بغداد حرکت و در یکفرسخی قزوین با کوکبی و دیلمان جنگ کرده فیروزی یافت و قزوین را بگشاده از دنبال کوکبی بکوهستان دیلم تاخت و جنگهای سختی با دیلمان کرده از ایشان فراوان بکشت (۹) و همه جا ویرانی بسیار میکرد تا پس از مدتی به بغداد باز گشت.

طبری در سال ۲۵۹ هجری دیگر جستان بر قزوین و جنگ او را با محمد بن فضل قزوینی و شکست جستان را می نگارد. (۱۰) ظاهر آنست

دعوت برافراشته بود و جستان و دیلمان بنام او جنگ می کردند بلکه طبری خروج او و گشادن قزوین و زنگان را در سال ۲۵۱ (یکسال پیش از پادشاهی یافتن جستان) می نگارد با اینحال معلوم نیست این نوشته ابن اسفندیار که جستان از داعی کبیر نماینده خواست که قزوین و ری را بنام او بگشاید چه معنی دارد مگر آنکه بگوئیم برخلاف نوشته های بلاذری و طبری کوکبی نیز از یروان و بستکان داعی کبیر بوده.

(۹) بلاذری ص ۳۳۲

(۱۰) باید دانست که هر یک از پادشاهان جستانی را «بسر جستان» ا

«ابن جستان» می نامیدند چنانکه همین جستانرا نیز «ابن جستن» نوشته اند. ولی این خبر در تاریخ طبری بدین عبارت است: «و فیها كانت رقعة بن محمد بن الفضل بن سنان القزوينی و هسودان بن جستان الدیلمی فهزم محمد بن الفضل و هسودان. ابن ایر نیز همین عبارت را از طبری برداشته ولی باید گفت هردوی این مؤلفان اشتباه کرده اند

که این هجوم نیز بفرمان داعی کبیر و بنام او بوده چه در سال دیگر (سال ۲۶۰) که طبری جنگ داعی را با یعقوب لیث صفار می نگارد جستان را از یاران داعی می شمارد و پیداست که او در بیعت خود با داعی تا آخر پایدار و استوار بوده .

در سال ۲۷۰ که داعی کبیر بدوود زندگی گفته برادرش محمد بنام داعی صغیر جانشینی او یافت جستان بیعت محمد نیز پذیرفت و بیشتر یاری او را نیز دیلمان می کردند . و چون در سال ۲۷۶ رافع یسر هرثمه که از گردنکشان خراسان و در اینوقت بسیار زورمند و توانا بود لشکر بگرگان بجنگ محمد کشید و محمد ایستادگی نتوانسته بطبرستان گریخت و در آنجا نیز نایستاده بدیلمستان پناه برد و رافع بگرگان و طبرستان دست یافته محمد بن هرون نامی را باسیاهی در چالوس بنشاند جستان داعی رانیک پذیرفته یاری او برخاست و بالشگری از دیلمان بچالوس تاخته گرد محمد بن هرون را فرو گرفتند . رافع خویشش بجنگ ایشان شتافته داعی و جستان بدیلمستان برگشتند رافع از دنبال ایشان بدیلمستان در آمده خرابی بی اندازه کرد دزی را از کیل کیا نام که از بزرگان دیلم بود بشمشیر بگشاده سه ده بیشتر در آن نواحی درنگ داشت و همگونه ویرانی میکرد . جستان نگزیر شده کسانی برای شفاعت پیش او فرستاد و سرانجام بدان قرار گرفت که جستان مالهای داعی را که پیش او بود برافع بسپرد و پیمان بست که دیگر نوری داعی نکند و باین پیمان رافع دیلمستان راه کرده از راه ضائق بنزویین رفت . شاید رافع نخستین دشمنی بود که دیلمان درون خانه خود دیدند

چه و هسودان در سال ۲۵۲ مرده بود . کوی اصل خبر نام این جستان بوده طبری از همین کلمه دچار اشتباه شده و ندانسته که مقصود هسودان است و تصرفی از پیش خود در عبارت کرده است . بی شک مقصود جستان است .

و پیش از او کسی را در تاریخها سراغ نداریم که کوهستان دیلم را با جنک و دشمنی از اینسوی تا آنسوی در نوردد. از اینجا می توان دانست که دیلمان در اینوقت دلیری و مردانگی پیشین خود را از دست داده از نیرو و توانائی شان سی کاسته بود.

باقی داستان رافع وداعی معروفست که رافع در سال ۲۷۹ بر خلیفه یانغی شده بداعی بیعت کرد و طبرستان و گرگان را بدو باز داد و در سال ۲۸۳ دستگاه رافع بدست عمرو لیث بر چیده شده داعی نیز در سال ۲۸۷ بدست محمد بن هرون مذکور که این دفعه بسامانیان پیوسته بود کشته گردیده و طبرستان و گرگان بدست سامانیان افتاد.

پس از کشته شدن داعی حسن بن علی معروف بن ناصر کبیر بادیگر علویان پناه بدیلمستان بردید و ناصر در آنجا بیرق دعوت برافراشت. جستان بن ناصر نیز بیعت کرده بیاری و پشتیبانی او برخاست و در سال ۲۸۹ لشکری ساخته با ناصر بخوانخواهی محمد بن زید بطبرستان تاختند و در نزدیکی آمل با عبدالله عمزاده امیر اسماعیل سامانی و احمد پسر امیر اسماعیل هم رسیده جنک بسیار سختی کردند. ابن اسفندیار در اینجا مینویسد: «دیلم را شکسته دو هزار مرد را از ایشان کشته و از آن جمله پدر ما کان کاکلی بود و پدر حسن فیروزان که ملوک گیل و دیلم بودند.» می گوید «دیلم مالشی بایغ یافتند.» (۱۱)

ولی با همه این شکست و مالش جستان و ناصر باز سال دیگر بهمدستی محمد بن هرون که ایندفعه از سامانان بریده و بناصر و جستان پیوسته بود لشکر انبوهی آراسته آهنگ طبرستان کردند و بار دیگر با عبدالله عمزاده

(۱۱) ابن اسفندیار این جنک را بنام ناصر تنها و این امیر بنام جستان

تبار و شه آمل ولی بی گفتگوست که بهمدستی هر دو تن بوده.

امیر اسماعیل در نزدیکی آمدل بهم رسیدند جنگ شروع کردند. ابن اسفندیار
 مینویسد این جنگ چهل روز برپا بود و روز آخر شکست بر ساهانیان افتاده
 روی بگریز نهادند ولی در این میان عبدالله با دسته‌ای از دایران بقلب لشکر
 دیلمان زدند. میگوید: محمد بن هرون پدای از رکاب گرفته برگردن اسب
 نهاده بود یعنی که مصاف شکست بر نوح (عبدالله) دست بسرو موی فرود
 آورد یعنی که تا سر من بر تن باشد تو [به] طبرستان نتوانی شد و بدان حمله
 لشکر محمد هرون منتهزه شدند و تا انوشدادن در بدین داشته میکشند.

اسلام پذیرفتن دیلمان
 از دین دیرین دیلمیان آگهی
 بدست ناصر کبیر:
 درستی نداریم مسعودی می نگردد:

« دیلمان و گیلان از نخست که بودند دینی پذیرفته آئینی را دوست
 داشتند. (۱۲) اگر این سخن راست و استوار باشد باید گفت دیلمیان
 دین زردشتی را نیز که پیش از اسلام دین رسمی بران بود پذیرفته از
 نخست مرده آزاد و ورسته بوده. در قرنهای دیرتر نیز دین دره
 دین و آئین نه نیت و شهرت خوشی - شته بود سن ماحدث و
 فدائیان در زمان ساجوقیان که هرگز پیش از این دین و معرفت
 پس از آن قراب نیز مؤلف همورد مردم آن و هی در به بیستی
 ستوده ند حمله مستوفی در او خیر زمان مغرب در زده دیلمان و
 گیلان و نمان مینارد. چون گوهی - زده بفرستی در
 بقوه نیه و و نه زد کس - زده عتی سیر در کت تاریخ
 گیلان بیدست که در قرنهای پده و دهه بیست و بیست و سه
 و - یندی شریعت زده بفرستی -

باری ناصر کبیر پس از شکست آخری از سامانیان در (سال ۲۹۰) چون باجستان بدیلمستان برگشتند در آنجا بساط رهنمائی و ارشاد درچیده به نشر اسلام در میان دیلمان و کیلان پرداخت و چون خود او کیش شیعه زیدی داشت بلکه یکی از دانشمندان و مؤلفان این طایفه بشمار میرفت ترویج این کیش میکرد و ده سال بیشتر جز این کاری نداشت. و چون در اینوقت نفرت دیلمان از دین اسلام کمتر شده و بجهت آمیزش بسیار با علویان اندک آنس و آشنائی بدین مذکور رسانیده بودند دعوت ناصر پیشرفت کرده انبوهی از دیلمان و کیلان اسلام و مذهب زیدی پذیرفتند این اثیر می نویسد از کیلان و دیلمان و آنچه در انسوی سپیدرود تا آمد نشیمن داشتند دعوت ناصر بپذیرفتند. (۱۳)

در سال ۳۰۱ ناصر با گروه انبوهی از همین پیروان خود بار دیگر به بصرستان تاخته سامانیان را بیرون راند و تا کرگان تصرف نموده بحکمرانی نشست و در باستان چالوس را که از زمان ساسانیان در برابر دیلمان ساخته شده بود ویران ساخت. از همان هنگام بود که کیلان و دیلمان پس از سیصد سال محصوری در جنگل و کوهستان خود راه بیان مسلمان یافته آزادانه آمد و شد کردند و بسیاری از سرکردگان سپاه ناصر و پسرانش همانها بودند که سپس هر کدام سردار یا پادشاه بزرگی شده لشکر کشیدها و کشورگشائیها کردند از قبیل لیلی پسر نعمان و اسفار پسر شیرویه و ماکن پسر کاکی و حسن پسر فیروزان و مرداویج پسر زیار و دیگران. اما جستن چنانکه نوشتیم از نخست پشیمانانی ناصر داشت و بیاری او جنگها با سامانیان کرد. ولی در تاریخ صالحی می نگارد میانه او با ناصر

جنگهای روی داد (۱۴) از گفته‌های ابن اثیر نیز پیداست که ناصر هنگامی که در دیلمستان درنگ داشته بدعوت دیلمان می‌پرداخت جستان با او راه دشمنی می‌پیمود. مولانا اولیاء الله نیز دربارهٔ این داستان می‌نویسد: «بعد از مخالفت تمام و حرب که بکرات واقع شد با آخر مصالحه کرد و بدو پیوست و میدان ناصر کبیر گوید در این باب شعر

و جستان اعطی موایقه و ایمانه طائفاً فی الحفل
و انی لأهل بالدیلمین حروباً کبیر و یوم الجمل
و لیس یظن به فی الامو ر غیر الوفاء بما قد بذله (۱۵)

از جستان پیش از این آگاهی نیست و مرگ او بدست برادرش علی بود لیکن سانش معلوم نیست. جستان را دختری بود خراسویه نام که زن محمد بن مسافر کنکری و مادر سالار مرزبان معروفست. داستان زیرکی و هوشیاری این زن را در گفتار سیم همین کتب خواهیم نگاشت. داستان علی بس شکست است. چه

۵ - علی پسر و هسودان:
از نامش پیداست که اسلام پذیرفته بود و از پیوستن اش بخلیفه المقتدر بالله که از جانب او عامل شد.

(۱۴) مسبودارن معروف در کتابی که بنام «الاتغاب البیه» جد کرده از این کتاب نقل می‌کند و ما آنچه در اینجا می‌آوریم از همان کتاب تارن است.

(۱۵) نسخه بگن و خطی تاریخ‌رویان تألیف مولانا اولیاء الله تلمی ام‌معنی شعری می‌گوید «جستان میان انجمن با رعایت خود بیعت داده سوگند خورد و من امیدوارم که بدوی دیلمان جنگهای می مانند جنگهای پسر و جمل بکنم در باره جستان جز این گمان ندارم که به بیعتهای خود وفا نماید». مولانا اولیاء الله اینجنگها را میان ناصر و جستان پس از دست یافتن ناصر بضرستان پنداشته ولی این غلط است زیرا جستان «ش» از رفتن ناصر بضرستان یا در سال نخستین رفتن او کشته شده.

و ری بود معلوم است که بر خلاف طریقه پدرانش خویش هواخواه عباسیان و دشمن علویان بود و گویا بهمین جهت برادر خود جستان را بکشت.

زمان این حادثه (کشتن جستان) دانسته نیست ولی علی از سال ۳۰۰ از جانب خلیفه المقتدر در سپاهان «عامل معاون» بود و سه سال در آن شهر نشیمن داشت. و در دیلمستان گویا برادرش خسرو فیروز جانشین او بود. چه ابن اسفندیار در داستان ناصر کبیر و دست یافتن او بطبرستان می نویسد: «تا اتفاق افتاد که ناصر کبیر حسن بن قاسم را بگیلان فرستاده فرمود ملوک گیلان را [که] کوه و دشت دارند برای اظهار اطاعت بامل آورد چنانکه اشارت بود هر روستادان بن تیدا و خسرو فیروز بن جستان (۱۶) و ایشام بن وردراد را با جمله قبائل ایشان بیاورد و پیش ناصر نشست که همه بمدد و خدمت تو می آیند...». در این عبارت اگرچه ملوک گیلان را می گوید ولی از نام خسرو فیروز پیداست که دیلمان نیز مقصود است و او در این وقت در دیلمستان بجای برادرش علی پادشاهی میکرده است. (۱۷)

باری در سال ۳۰۴ در سپاهان غلام علی احمد بن سیاه نامی را که از جانب خلیفه عامل خراج آن شهر بود بکینه و کيفر دشنامی که بآن غلام داده بود بکشت و چون ابن خبیر بخلیفه رسید سخت بر آشفته علی را از کار معزول ساخت و او بکوهستان دیلم برگشت. از این پس خبری از علی نیست تا در سال ۴۰۷ هجری مظهر سپهسالار لشکر خلیفه

(۱۶) خسرو فیروز پسر وهسودان بود ولی چون همه جستانیان را

«پسر جستان» میخواندند این عبارت نیز از همین جهت است.

(۱۷) نتوان گفت که این قضیه پس از کشته شدن علی بوده زیرا کشته شدن

علی پس از مرگ ناصر است.

که بجنك يوسف پسر ابی الساج با ذریابکانت آمده بود پس از گرفتن
یوسف و هنگام برگشتن به بغداد در ری علی را دوباره (عامل حرب)
ری و دماوند و قزوین و ابهر و زنجان ساخته خراج و مالیات این شهرها
را نیز باو وا گذاشت که خرج خود و کسان و پیروانش بکند. (۱۸)

لیکن علی مدت اندکی این کار را داشت و در همان سال ۳۰۷ یا سال دیگر
آن هنگامیکه در قزوین (۱۹) درنگ داشت در رختخواب خود بدست
محمد پسر مسافر کنکری کشته شد. در تاریخ صالحی می نویسد محمد
این کار را بکینه و خونخواهی پدر زن خود جستان که علی کشته بود کرد.
شگفت است که مسعودی در مروج الذهب این محمد پسر مسافر را
خال علی می نویسد. با آنکه علی برادر جستان و او چنانکه گفتیم
پدر زن محمد بود و از اینرو باید گفت جستان هم خواهرزاده و هم پدر
زن محمد بوده است و چون محمد چنانکه از نامش معلوم است اسلام پذیرفته
بود این مطلب خالی از اشکال نیست و ای چون مسعودی هم عصر محمد و
پسرانش بوده و انگهی دلیلهای دیگری نیز این گفته او را تأیید می نمایند (۲۰)

(۱۸) ابن مسکویه در تجارب الامم و این اثر در کمال التواریخ این
جمله را در ضمن حوادث سال ۳۰۴ می نویسد و ای بتصریح خود ایشان
برگشتن علی به عهد حرب ری و قزوین و دیگر شهرها در سال ۳۰۷ بوده
و از اینرو معلوم است که کشته شدن او نیز در سال ۳۰۷ در سال دیگر آن
بوده است.

(۱۹) مسعودی جای حده را ری می نویسد و ای قزوین درست است.

(۲۰) باید دانست که این مسکویه کشته شدن علی را بدست محمد بن

عبدت می نویسد. «تم وب احمد بن مسافر علی ابن اخیه علی بن وهسودان
ابن ائیر نیز همین عبدت را نقل کرده. و ای در این عبدت دو غلط آشکار است نخست
نام مسافر محمد بوده نه احمد. دوم علی بی شاکت برادر زاده محمد نبوده. سوم
این یکی باید گفت که بجای ابن اخیه» «ابن اخته درست است و این خود دلیل
دیگری است که نوشته مسعودی که محمد را خال علی می نویسد درست و یقین است

باید گفت جستان و علی از یکمادر نبوده اند و مادر جستان جز از خواهر محمد بوده . معاوم است که با این ترتیب اشکالی نمی ماند .

فیلسوف دانشمند رازی محمد بن زکریا کتابی در طب بنام علی پسر و هسودان تألیف و «الطب الملکی» نام نهاده . (۲۱)

۶ - خسرو فیروز چنانکه گفتیم در زمان برادرش علی در پسر و هسودان : دیلمستان جانشینی او داشت و چون علی کشته شد با استقلال پادشاهی یافت . در تاریخ صالحی می نویسد وی بخونخواهی علی با محمد پسر مسافر جنگ کرد ولی مغلوب شده او نیز کشته شد .

۷ - مهدی پسر خسرو فیروز : در تاریخ صالحی می نویسد جانشین پدر خود شده با محمد پسر مسافر جنگ کرد ولی مغلوب شده با سفار پسر شیرویه دیلمی پناه برد . چون شهرت سفار و دست یافتن او بر گرگان و طبرستان و ری و قزوین و زنگان در سالهای ۳۱۵ و ۳۱۶ بود از اینرو باید گفت این حادثه مهدی نیز در سالهای مذکور روی داده .

پایان کار جستانیان : پس از مهدی آگاهی درستی از جستانیان نداریم و در تاریخها دیگر نام پادشاهی از ایشان برده نمی شود . معلوم است که اسلام پذیرفتن دیلمان و در آن میختن ایشان با ملماغان که کانون سبب سالة آن طایفه را بهم زد اهمیت و شکوه جستانیان را نیز از میان برد . دشمنی میان پادشاهان آبخاندان و برادر کنی و پیدا شدن «کنکریان» در نقطه دیگر دیلمستان که پیوسته بر ویرانی ایشان می کوشیدند دو جهت دیگری بودند که بر افتادن این خاندان

کمک بسیار کردند.

ولی با اینهمه دلپهایی هست بر اینکه جستارین تا صد سال دیگر هنوز برپا و باز مختصر فرمانروائی در میان دیلمان داشته‌اند. از جمله ابن اثیر در سال ۴۳۴ می‌نویسد: «طغرلک بیش پادشاه دیلم فرستاده بطاعت خود خواند و از او مال بخواست و وی فرمانپذیری بگردن گرفته حال و خواسته برای طغرلک فرستاده». چون نام سالار تارم را پس از این عبارت جدا گانه می‌برد بی‌گفتگوست که مقصود از پادشاه دیلم پادشاهی است که از خاندان جستان در آنوقت بوده و از اینجا پیداست که خاندان مذکور اقلاتاً تا اواسط قرن پنجم برپا و فرمانروای دیلمستان بوده‌اند. وای پس از این تاریخ دیگر آگاهی از آنخاندان سراغ نداریم و معلوم نیست کی و چنان از میان رفته‌اند. (۲۲)

(۲۲) ناصر خسرو در سفرنامه خود که گشتن خود را از دیلمستان شرح نموده می‌گوید: «و از آنجا رفته رود آبی بود که آراشه رود می‌گفتند و بح می‌سنایند از جهت امیر امیران و او از ملوک دیلم بود». در این عبارت نیز می‌توان گفت حکم مقصود از امیر امیران پادشاه جستی آنوقت است زیرا پادشاه اره را پس از این عبارت شرح و تمعین شده است.

گفتار دومین

کنگریان

در تارم و زنگمان و ابهر و سهرورد

در اوائل قرن چهارم هجری که خاندان جستانیان در دیلمستان هم چون درخت کهن سالی روی به خشکیدن و پوسیدن داشت نهالهای نوری ازان در اینجا و آنجا بر خنجر بر آورده برخی نیز در کار سر بر آوردن بود و در اندک مدتی هر يك از این نهالها درخت برومند و تنابوری گردیده سراسر عراق و ایران را (جز از خراسان و سیستان) زیر سایه‌های خود گرفتند.

این خود داستان شگفتی بود که دیلمان پس از سیصد سال دشمنی با اسلام و جنگ و خونریزی با مسلمانان چون برهنمائی علویان اسلام پذیرفته راه بمیان مسلمانان پیدا کردند پنجاه سال نگذشت که خاندانهای از ایشان پیدا و بر بخش بزرگی از عالم اسلام فرمانروائی یافتند و نام دیلم بس از آنکه پیوسته با عن و نفرین توأم بود ایندقمه در منبرهای اسلام (حتی در منبرهای مکه و مدینه) خطبه و دعا بنام ایشان میخواندند. (۱)

(۱) خاندانهای دیلمی که از آغاز قرن چهارم تا نیمه آن بنیاد گذارده شدند عبارت بودند. ۱- از کنگریان در تارم و آن نواحی. ۲- سالاریان در آذربایکان و ارمنستان که شاخه‌ای از کنگریان بودند. ۳- خاندان ماکان کاکلی و حسن فیروزان. ۴- زیاریان که بصت بری و قزوین و سیاهان و خوزستان دست یافتند سپس تنها در طبرستان و کرکان و کیلان فرمانروائی داشتند. ۵- بویهیان که بر فارس و کرمان و خوزستان و عراق و موصل و ری و سیاهان و همدان فرمانروائی داشتند.

یکی از این خاندانها و نخستین آنها کنگریان بود که در فارم
بنیاد فرمانروائی گذارده سپس باذریابگان و اران و ارمنستان و زنگنه
و ابهر و سهرورد نیز دست یافتند و بیشتر دیلمستان نیز در تصرف
ایشان بود.

دانشمندان شرقشناس اروپا و برخی مؤلفان شرق اینخاندان
را مسافری یا سالاری خوانده‌اند ولی نام اصلی ایشان کنگری بوده.
چنانکه در نامه ابوعلی حسن بن احمد که شرح آنرا خواهیم نگاشت در
دوجا تصریح بدین نام شده. همچنین ابن مسکویه در تجارب الامم در
دوجا بیلسوار پسر مالك را از اینخاندان که ما داستان او را نیز خواهیم
نگاشت کنگری قید می‌کند. (۲)

بنیاد گذارکنگریان معلوم نیست و نخستین کسی که از ایشان
شناخته شده محمدیسر مسافر و نخستین داستانی که از او در تاریخها قید
شده کشتن علی پسر وهسودان است بشرحیکه ما نیز نگاشته ایم. از مسافر
پدر محمد بیش از این آگاهی نداریم که بنوشته مسعودی دختر او زین
وهسودان (سبعین پادشاه جستانی) بوده و از اینرو پدید گفت که در
اواسط قرن سیم یعنی پنجاه و شصت سال پیش از آنکه ما بسرش محمد را بشناسیم
او در شهر مردان بزرگ و دارای داماد و نپیره بوده است. محمد را نیز گفتیم
که خراسویه دختر جستان سیم را نیز داشت.

باقوت نامه ای را درباره دز شیران (نخشگاه کنگریان) از ابوعلی

(۲) تجارب الامم، حوادث سال ۳۲۶ و سال ۳۲۹ - ولی در حسن

حدی چون گفتگو از لشکری گمی معروف است که بر آذریابگان دست یافته و در
سجری بی گناه کجکری بزه اشته. لشکری احد شده. در کتاب اسعری
در چاپ لندن در سال ۱۹۱۱ این گفته اسعری چاپ شده

حسن بن احمد که بصاحب پسر عباد معروف نگاشته نقل می کند. در آت نامه از جمله مینویسد: «خاندان کنگر در میان دیلمان پایه و بنیاد استواری نداشتند تا این دز را تصرف نمودند و بدستیاری همین دز تارم را که جزو قزوین بود از آنجا جدا ساخته بر بودند سپس بلندی همت خود را بدانجا رسانیدند که از جستان (۳) و هسودان پادشاه دیلم خواستاری نمود و خویشاوندی شدند و جستان با آنکه چهل سال پادشاهی کرده بود چون دید که شمیران خواهرالموت است که ناگزیر تن باین پیوند داد». (۴)

از این عبارتها معلوم است که کنگریان مبداه دیلمان از دیر زمانی معروف ولی دارای شکوه و نیروئی نبوده اند تا آنکه دز شمیران را که معلوم نیست بیش از آن بدست که بوده تصرف نموده به پشتیبانی آن دز بسرتاسر تارم نیز که جزو ولایت قزوین بوده دست می یابند و با جستان پادشاه دیلم خویشی کرده نیرو و توانائی شان هر چه بیشتر و فروتر می گردد و برای خود بنیاد پادشاهی و فرمانروائی می گذارند.

۱. محمد پسر مسافر: چنانکه گفتیم نخستین کسی از کنگریان است که در تاریخها معروف شده و سرگذشت او را با پادشاهان جستانی (عالی و خسرو فیروز و مهدی) نگاشته ایم. گویا داستان مهدی با محمد و پناه بردن او با سفار یسر شیرویه بود که مایه دشمنی میان محمد و سفار گردیده و این دشمنی بنا بودی اسفار انجامید. زیرا چنانکه مسعودی و دیگران نوشته اند اسفار مرداویج یسر زیار را

(۳) در نسخه چینی معجم البلدان بجای جستان و هسودان «جسات و هسودان»

در نسخه های معلوم است که غلط است.

(۴) معجم البلدان کتب سیران دیده شود.

که از سرکردگان سپاه او بود به تارم پیش محمد فرستاده او را به بیعت و فرمانپذیری خود خواند و خویشتن با لشکر انبوهی تا نزدیکی های تارم آمده آماده نشست که اگر محمد از بیعت و فرمانپذیری سرباز زد بر تارم تاخته محمد را دستگیر سازد. وای مرداویج چون پیش محمد رسید با هم گفتگوی بیدادگری و بدکرداری اسفار کرده ستمهای او را بر مسلمانان بازگفتند و با یکدیگر پیمان همدستی بستند که بدشمنی اسفار بر خاسته بنا بودی وی بکشند و مرداویج چون از اینجا برگشت با دیگر سران سدها بر اسفار شوریده بشرحیکه در تاریخها نگاشته اند او را نابود ساختند. (۵)

محمد فرمانروای باخرد و هوشیار و آبادی دوست، ولی بیرحم و درشتخوی بود. مسعر بن مهلهل سیاح معروف تازی که در همین زمانها بتارم و شمیران آمده شرح بسیار سودمندی درباره محمد و شمیران می نگارد که ما آنرا در اینجا ترجمه می نمائیم:

«بدر نادشاه دیلم که شمیران معروفست رسیده آنچه از خیمه و گوشکهای آنجا دیدم در تختگاه هیچ مداشهی ندیده بوده. در این دزدان هزار و هشتصد وینجاه و اند خه زرک و کوچت هست محمد سر مسافر خداوند این ذرا عادت بر این بود که هر کجی چیزی قشمت میدید بد چشمش برهنری می افتاد استاد آن را می برسید و چون جیده او میداست هائی فراخور حداش فرستاده چندین بر سر همه برعهده میداد. و در عی ساخته بد ذ خود می آورد وای آورده بود جره زرگشن جوی خود تمبک و فرزند رعیت را از دستش گرفته استادن و هر روز می سرده گیشه و هنر بد نگیرد. و را دخن سیر و خرچ است و در راه بر کتچینه

(۵) مروج الذهب ص ۱۰۰

لبوه اندوخته بود. و بدینسان روزگار میگذرانید تا پسرانش بنا فرمائی برخاستند چه ایشان را دل بر این هنروران و استادان که مانند اسپرانس در بند بودند می سوخت و روزی که محمد بشکار رفته بود در دز را بروی او بسته راهش ندادند تا بند دیگری در آن نزدیکها پناه برد و آن استادان را که پنج هزار تن کابیش بودند ازاد ساختند مردم برایشان دعای بسیار کردند... (۶).

از این شرح پیداست که شمیران دارای کوشکهای زیبا و باشکوه، و در زمان محمد نشیمن استادان و هنرپشکان بوده. اما داستان نافرمانی پسران محمد که مسخریاد کرده این داستان را ابن مسکویه بهتر و درست تر شرح داده است.

او می گوید: محمد بد سرشت و درشتخوی بود و با خاندان خود سخت گیری و رفتار ناهنجار داشت. و هسودان پسرش از او ترسناک شده پیش برادرش مرزبان که در یکی از دزهای تارم بود پناه برد. محمد دانست که دو برادر چون باهم باشند برایشان دست نخواهند داشت و خواست میانه ایشان جدائی بیاندازد نامه ای بمرزبان نوشته او را پیش خود خواند. و هسودان بمرزبان گفت پس از تو من از تنهایی خود در این دز ترسناکم چه پدرمان در خیال گرفتن من است. مرزبان برادر را نیز همراه برداشت و چون در اثنای راه بودند به بیکی از محمد برخوردند که پنهان پیش مردم آندز فرستاده بیغام داده بود که و هسودان را چون تنها بماند دستگیر کرده نگهباندارند و دز را نیز نگهبان داشته بمرزبان باز ندهند. مرزبان و هسودان هر دو از این پیک و بیغام در شگفت شده نیت محمد را در

بارۀ خود دانستند و چون به شیران رسیدند محمد بدزد دیگری بیرون رفته بود. مرزبان و وهسودات داستان پیک و پیغام را با مادر خود خراسویه گفتگو کردند و بهمدستی او دزرا باهمگی گنجینه و اندوخته محمد تصرف نمودند. محمد چون این خیر بشنید درکار خود حیران ماند و در اندز که بود تهیدست و تنها بنشست... (۷)

این حادثه در سال ۳۳۰ بود. در همانسال بشرحیکه خواهیم نگاشت مرزبان بر آذربایگان تاخته بدان ولایت نازان و ارمنستان دست یافت. وهسودان نیز پدر خود را در دزدی بند کرده خویشتن بجای او فرمانفرمائی پرداخت. ولی محمد هنوز سالیان دراز زنده بود و برخی سرگذشت های او را سپس خواهیم نگاشت.

محمدرا بر ادری بنام ملك يا مالك، و گذشته از مرزبان و وهسودان پیری بنام صعلوك بوده. صعلوك در آذربایگان از سرکردگان سپاه دیسم کردی بود (۸) و اگاهی بیشتری از و نداریم. اما مالك از و نیز خبری نیست جز اینکه پسر او پیلسوار یا بلسوار از سرکردگان لشکری گیلی بود که در آذربایگان با دیسم می جنگید و بار دیگر او را در عراق از سرکردگان بجکم ترکی می یابیم که پس از کشته شدن بجکم دیلمان او را برکردگی خود و بجانشینی بجکم بر می گزینند ولی ترکان راضی نشده او را می کشند. (۹)

(۷) تجارب الامم سال ۳۳۰.

(۸) تجارب الامم سال ۳۳۰.

(۹) تجارب الامم سالهای ۳۲۶ و ۳۲۹. در آذربایگان جئی را اکنون

نیز به سوار می نامند. در نزهت القلوب می رسد. امیری پیله سوار: یعنی سوار بزرگ از امرای آن روزه سخت. ولی از خاندان بویه هکسی در آذربایگان حکمرانی نداشت شاید این امر همین پیلسوار کنکری بوده. یا اینکه چون در آذربایگان این نام را بپادشاهت نقطه نشدار می گویند شاید به امیر ابوالسوار شدادی معروف، میند شده است.

۲. و هسودان پسر و هسودان و مرزبان دو برادر پشیمان و یاور محمد :

همدیگر بودند و در سایه این همدستی و یگانگی مرزبان در آذربایگان و اران و ارمنستان بس نیرومند و توانا ، و از فرمانروایان بزرگ آن زمان بشمار بود . و هسودان نیز در تارم با آنکه حریف پرزوری مانند رکن الدوله در برابر خود داشت با همگیره توانائی حکم می راند و بزرگان و ابهر و سهرورد و همچنین به بخشی از خاك قزوین نیز دست یافت و چندین دژ نو بنیاد نهاد . (۱۰)

ولی پس از مرگ مرزبان در سال ۳۴۶ بشرحیکه خواهیم نگاشت میانه و هسودان بسایران مرزبان دشمنی و دوتیرگی افتاده و هسودان کاری جز این نداشت که به تباهی و نابودی فرزندان برادر خود می کوشید تا در سال ۳۴۹ جستان و ناصر دو پسر مرزبان را با مادر جستان بحیله بتارم خوانده دستگیر ساخت و به بند و زنجیر انداخته پس از شکنجه بسیار هر سه را بکشت و پسر خود اسماعیل را جانشینی داده شمیران را بدو سپرد و سباه انوهی همراه او ساخته باذربایگان فرستاد و او ابراهیم پسر دیگر مرزبان را از آنجا بیرون رانده خویشن حکمرانی آذربایگان داشت تا بس از مدتی در گذشت (۱۱) و ابراهیم دو باره باذربایگان دست یافته بنخونخواهی برادران خود لشکر بتارم کشید و و هسودان را مغلوب ساخته خرابی بسیار در سرزمین او کرد . ولی سال دیگر (سال ۳۵۵) و هسودان سدهای از دیلمستان و تارم گرد آورده همراه یکی از سرکردگان خود روانه آذربایگان ساخت و ابراهیم از این سیاه شکست سختی یافته بری

(۱۰) معجم البلدان کلمه شمران نام ابوعلی حسن بن احمد .

(۱۱) از نوشته های ابن مسکویه بر می آید که مرگ اسماعیل در ۳۵۰

پیش رکن الدوله بگریخت چنانکه ماتفصیل همه این حوادث را در داستان مرزبان و فرزندان اش خواهیم نگاشت .

از این پس از وهسودان خبری نیست و سال مرک او نیز داسته نیست . ولی در دیوان متنبی شاعر معروف عرب دو قصیده در ستایش عضدالدوله هست که در هر دو از آنها یاد جنگ رکن الدوله با وهسودان می کنند . آنچه از شعرهای این دو قصیده برمی آید وهسودان بارکن الدوله بدشمنی و کینه ورزی برخاسته جنگ شروع می کند رکن الدوله سپاه بدفع وهسودان فرستاده مغلوش می کند و سپاه گرد دز او را فرو می گیرند و خود وهسودان گریخته سرگردان می شود . و از رخی شعر ها برمی آید که این جنگ بیش از یکبار بوده . در نامه ابوعلی حسن ابن احمد نیز بجنگ و دشمنی میانه وهسودان و رکن الدوله اشاره شده . ولی بی گفتگوست که بیشتری از گفته های متنبی گزافه و دروغ است زیرا اگر این راست بود که سپاه رکن الدوله وهسودان را شکسته گریزان و سرگردان ساختند تاچار بایستی ابهر و سهرورد و زنگنه را از او باز گیرند .

بهر حال چون در تاریخها یادی از این جنگ یا جنگها نکرده اند ما از قصیده های متنبی از هر یک چند شعر با ترجمه و معنی در اینجا می آوریم . در نسخه کهنه ای از دیوان متنبی تاریخ سرودن این دو قصیده را در سال ۳۵۲ قید کرده و از اینجا باید گفت که جنگ های مذکور نیز در همان سال یا کمی پیش از آن رخ داده :

سودان مائل رأیه "فاسد

وانما الحرب غیبة الیکند

تلت وما نلت من مضرة و هـ

یبء من کیده بغایته

قدم ما اختار لو اني وافد
فضاز بالنصر و انثني راشد
على مكان المسود والسائد
ولم تكن دانياً ولا شاهد
جيش ابيسه و جده الساعد
.....

خر لها في اساسه ساجد
الا بعيراً اضله ناشد
قد مسخته نعامة شارد
فكلها منكر له جاحد
.....

الا لقيظ المدو والحاسد
.....
ما حكل دام جبته عابد .

ماذا على من اني محاربكم
بلا سلاح سوى رجائكم
يقارع الدهر من يقارعكم
وليت يومي قناء عسكره
ولم يغب غائب خليفته
.....

اذا درى الحصن من رماه بها
ما كانت الطرم في عجاجتها
تسأل اهل القلاع عن ملك
استوحش الارض ان تقر به
.....

فاغتنظ بقوم وهسود ما خلقوا
.....
و خل زبالم من تحفته

خطاب بعض الدوله مي گوید : تو کامیاب شدی و بوهسودان آن گزند
وزیان از تو ترسید که از رأی تباه خودش رسید - وی آخرین حيله را در
آغاز بکار برد چه جنگ آخرین چاره حيله گر است - آنکه با شما از راه
جنگ آمده پشیمان شد (مقصود وهسودان است) چه می بود اگر از راه
نیازمندی آمده بسلاحی جز امید شماست نرزد - فیروز و کامیاب بر میگشت -
روزگار می ستیزد با هر بزرگ و کوچکی که با شما بستیزد - در هر دو روز
لشکر وهسودان راتو نابود ساختی با آنکه نه حاضر بودی نه نزدیک - زیرا
غائب نیست کسی که لشکر پدر و بخت سازگار بجانشین او باشند - اگر

ان در میدانست لشکر بسوی او که فرستاده از بنیادش کننده شده نماز می برد - تارم در میان کرد همانا شتر کم شده بود - مردم دزسراغ پادشاه خود می گیرند با آنکه او شتر مرغ رمیده ای شده - زمین می ترسد که نشیمنی بوهسودان بدهد و جانی وی را نمی پذیرد - خشمگین باتس ای وهسودان از دست گروهی که برای خشمگینی دشمنان و بدخواهان آفریده شده اند - و بگذار جامه را که شایان تو نیست که نه هر که پیشانی داغدار دارد پارساست .

در دیگری می گوید:

و اذا القلوب ابت حکومته	رخیت بحکم سیوفه القل
و اذا الخمیس ابی السجود اه	سجدت له فیها القنا الذبل
ارضیت وهسودان ما حکمت	ام تسترید؟ لامک الہیل!
وردت بلادک غیر مغمدة	و کانهائین القنا شعل
.....
فاتیت معتزما و لا اسعد	و مضیت منهزما و لا وعل
تعطی سلاحهم و راحهم	م اسم تکن لتنساله المقل

معنی آنکه: چون دلها دآوری او نپذیرند سرها دآوری شمشیرهای

اورا می پذیرند - و چون لشکرها باو نماز نبرند نیزه های باریک ایشان شمشیر می برند - ای وهسودان آیا راضی شدی بان دآوری که شمشیرها کردند یا فروتن می طلبی؟ وای سعادت! - بخاک تو بی نیه در آمدند تو گوئی شعله هایی میانه نیزه ها بودند - تو دلیرانه آمدی ولی نه چون شمشیر و گریزان بزگشتی ولی نه چون از گوهی . دادی بسراج و بدست سپه (از کشته و خراسته) آن مقدار که چشمه در دفتر توانست .

در تجارب‌الامم و هسودان را « ابومنصور » میخواند و او نخستین کسی از دیلمان است که به کنیه معروف می‌شود.

۳ و ۴ - نوح پسر پس از هسودان تا سال ۴۲۰ از کنکریان و هسودان ، و پسراو : خبری در تاریخها نیست . لیکن یاقوت در معجم‌البلدان در نام « شمیران » از جمله می‌نویسد : « در سال ۳۷۹ فخرالدوله پسر رکن‌الدوله بدین دزد دست یافت چه خداوندی این دز به پسر نوح پسر و هسودان رسانید و او کودکی بیش نبود ورشته کار را مادرش در دست داشت فخرالدوله پیش آن زن فرستاده او را به عقد خود آورد وزنی از خویشان خود به پسراو داده دز را از خود کرد .
از این عبارت پیدا است که خود نوح پسر و هسودان نیز پادشاهی یافته بود و گرنه پادشاهی به پسر کودک او نمی‌رسید و ظاهر آنست که پس از هسودان همین نوح جانشین او بوده است .

یاقوت پس از این عبارت می‌نویسد : « صاحب (پسر عباد) ابوعلی حسن بن احمد را (۱۲) فرستاده بود که گرد این دز فرو گرفته خداوند او را دستگیر سازند و چون این کار بدرازی انجامید ابوعلی نامه در وصف و چگونگی دزبصاحب نوشت » (۱۳) از این عبارت پیدا است که فخرالدوله پیش از سال ۳۷۹ سدهای بتارم فرستاده و ایشان مدتی گرد شمیران فرو گرفته و ابی دست بداجا نیافته بودند تا در سال مذکور فخرالدوله از راه بیوند و خویشاوندی بازن نوح و یسرئس آن دز بدست آورد .

(۱۲) این علی ابن حمویه معروفست که پس از صاحب سرعباد بوزارت

نیز رسید .

(۱۳) همین ۴۰۰ است که مادر چند جا یاد آن کرده‌ایم .

از برخی نوشته‌های ابن اثیر (۱۴) و از دیگر دلایل معلوم است که فخرالدوله به زنکان و ابهر و سهرورد نیز دست یافته بود. از اینرو باید گفت در زمان او کنکریان بیکبار بر افتاده بودند و کسی از ایشان فرمانروائی نداشت تا پس از مرگ فخرالدوله دوباره سالار ابراهیم بنیاد فرمانروائی گذاشت.

نام این پسر نوح گویا جستان بوده زیرا یاقوت در معجم الادبیه در ترجمه صاحب پسر عباد وزیر فخرالدوله در شمردن بزرگان و بزرگ-زادگان دیلم که در دربار فخرالدوله می‌زیستند از جمله نام «جستان بن نوح بن وهسودان» و نام «حیدر بن وهسودان» می‌برد (۱۵) ظاهر آنست که جستان همان پسری است که گفتیم فخرالدوله مادرش را بزنی گرفت. حیدر هم معلوم است که عموی او بوده.

۵- ابراهیم پسر هر کدام از کنکریان لقب سالار داشته‌اند. چنانکه مرزبان پسر اسماعیل مسعودی محمد پسر مسافر را همه جا سالار «سالار» پسر وهسودان : می‌نویسد. وهسودان را نیز سالار نوشته‌اند، ولی چند تن از ایشان با این لقب بیشتر معروف بوده‌اند. از جمله ابراهیم همه جا «سالار ابراهیم» «یا سالار تارم» می‌نویسند.

اسماعیل نبای ابراهیم را گفتیم که پدرش وهسودان در زمان خود جانشینی داده در سال ۳۵۹ با ذریابگان فرستاد و وی پس از مدتی حکمرانی در آنجا درگذشت. ولی از مرزبان پدر ابراهیم هیچگونه خبری نداریم. خود ابراهیم نیز معلوم نیست در زمان فخرالدوله که بر سر تخت

(۱۴) مقصود شرحی است که او درباره سالار ابراهیم می‌نویسد و آنرا خواهیم آورد.

(۱۵) معجم الادبیه، جناب مرغیوت جلد دوم ص ۳۰۸.

کنکریان دست یافته بود کجایم زیسته . چه میانه بزرگزادگان دیلم در
دربار فخرالدوله نیز نام او برده نمی شود .

باری بنوشته ابن اثیر پس از مرگ فخرالدوله در سال ۳۸۷ ابراهیم
بزنگان و ابهر و سهرورد و تارم (۱۶) دست یافت و یکی از دزهای معروف
او «سرجهان» بود (در نزدیکی صائین قلعه کنونی در خسه) . ولی تا سال
۴۲۰ در تاریخها خبری از ابراهیم نیست . جز اینکه مستوفی در نزهت
القلوب بچنگی میانه او و مردم قزوین اشاره کرده می گوید از اینجنگ
خرابی به باروی قزوین راه یافت . همچنان در ترجمه حال شیخ ابوعلی
پسر سینا و سرگذشت او باشمس الدوله پسر فخرالدوله بلشگر کشی شمس -
الدوله به تارم بچنگ امیر آنجا (که بی شک ابراهیم بوده) اشاره شده که
شمس الدوله در این لشگر کشی بدرق قولنج گرفتار شده معالجه شیخ بنز
سودی ندبخشیده در نیمه راه بدرود زندگی می گوید . (۱۷)

اما سال ۴۲۰ چون در اینسال سلطان محمود غزنوی بری آمده و
مجدالدوله را دستگیر ساخته و بنوشته ابن اثیر پسر او مسعود نیز بزنگان
و ابهر دست یافته بود پس از برگشتن محمود بخراسان جنگهایی میانه ابراهیم
و مسعود رخ داده ابراهیم بدست مسعود دستگیر شد . این حادثه را ابن اثیر
به تفصیل نوشته ما نیز نوشته او را ترجمه مینمائیم :

« چون یمن الدوله محمود پسر سبکتکین به ری دست یافت مرزبان
پسر حسن پسر خرامیل را که وی نیز از پادشاهزادگان دیلم و به
محمود پناه آورده بود بسرزمین سالار ابراهیم فرستاد که بکشاید او

(۱۶) ابن اثیر نام تارم نمی برد ولی بی گفتگوست که ابراهیم تارم را

نیز داشت .

(۱۷) دیباچه کتاب متعلق الشرقین چاپ بیرون دیده شود .

بدانجا رفته برخی از دیلمان بسوی او گرائیدند ولی در این میان یمین الدوله
 بخراسان برگشت و سالار ابراهیم بقزوین تاخته با سپاه یمین الدوله
 که آنجا بودند جنگ کرد مردم شهر یاری سالار کردند و از سپاه
 یمین الدوله بسیاری کشته شده دیگران بگریختند. سپس سالار
 بجائی در نزدیکی سرجهان که کوهها و رودها پیرامون آن فرو گرفته
 بودند پناه برد مسعود پسر یمین الدوله چون در ری این خبرها
 بشنید با شتاب آهنگ سالار کرد و جنگهایی در میان روی داد که در
 همگی فیروزی از سالار بود لیکن مسعود گروهی از سپاهیان سالار را فریفته
 مال برای آنها فرستاد و ایشان او را از نهائی های سالار آگاه ساخته
 دسته از سپاه او را از راه ناشناس به پشت سر سالار آوردند و روز
 نخستین رمضان بود که این دسته از پشت سر و خود مسعود با سپاه از
 پیش رو حمله بسالار کردند سالار سراسیمه شده روی بگریز نهاد و سپاه
 او هر کسی بجائی گریخت خود سالار در جائی پنهان شده زن روستائی جای
 او را بازگفت و مسعود کس فرستاده دستگیرش ساخت و با خود بدز
 سرجهان که بدست پسر او بود آورد از او خواستار شد دزد را بسپرد و
 او نسپرد مسعود دزهای دیگر و سراسر جنگ سالار را با آنها پیش تصرف
 نموده بر سر او در سرجهان و بر بزرگان کردان که در آنست نزدیکها
 بودند مالی قرار داد (که سالانه بپردازند).

در تاریخ بیهقی چند جا از زبان مسعود به این جنگ سالار ابراهیم
 اشاره می کند از جمله در عبارتی می گوید: «در یکنه مستن بسیر مراد
 بحصل آمد چون جنگ بسرجهان و گرفتن سالار ضربه و سر آن زدن

پسر کا کو و گرفتن سپاهان . . . (۱۸) از این جمله معلوم است که این جنگ در زمستان روی داده و در پیش سلطان مسعود یکی از کارزارهای بزرگ بوده است . ولی معلوم نیست سرنوشت ابراهیم پس از دستگیری چه بوده و هیچگونه آگاهی در این باره نیست همچنین معلوم نیست که در سال ۴۲۱ که خبر مرگ سلطان محمود بری رسیده و مسعود بخراسان برمی گشت با تارم چه ترتیبی پیش گرفت ؟ با ابراهیم یابو پسر او باز داده یا کسی از خود در آنجا بر گماشت ؟ در تاریخ بیهقی نامه ای را که مسعود هنگام حرکت از سپاهان به علاءالدوله پسر کا کویه نوشته می آورد . در آن نامه از جمله می گوید : «و بری و طارم و نواحی که گرفته شده است شهنه گماشته خواهد آمد چنانکه بغیبت ما بهیچ حال خللی نیافتند» (۱۹) ولی از آسوی در سال ۴۲۷ که هنوز ری و آن نواحی بدست کسان سلطان مسعود بود تارم بدست خود کنکریان بوده . زیرا ابن اثیر در سال مذکور جنگ علاءالدوله پسر کا کویه با کسان مسعود و شکست علاءالدوله و گریختن او را به بروگرد و از آنجا بتارم نگاشته می گوید : «ولی سالار تارم او را پذیرفته گفت تاب دشمنی با خراسانیان ندارم» .

۶ - جستان پسر ابراهیم :
نخستین کسیکه نام او را آشکار می برد ناصر خسرو است در سفرنامه خود

که در سال ۴۳۸ از خاک او گذشته است . لیکن ظاهر آنست که از «پسر ابراهیم در سرجهان» که ابن اثیر در داستان جنگ ابراهیم با مسعود می نگارد نیز او مقصود است . همچنین از «سالار تاره» در

(۱۸) تاریخ بیهقی چاپ طهران ص ۲۱۶ .

(۱۹) بیهقی چاپ طهران ص ۱۵

عبارت ابن اثیر در سال ۲۷۴ که پناهندن علاءالدوله را باو می نگارد ،
و در عبارت دیگر او در سال ۳۴۴ که می نویسد طغرل بیک کس نزد
سالار تارم فرستاده از او طاعت و مال خواست و او طاعت پذیرفته اندک
مالی بگردن گرفت گویا همین جستان مقصود است .

ناصر خسرو شرح بسیار سودمندی در باره جستان و دزشمیران
نگاشته و از گفتههای او پیداست که جستان از بهترین فرما روایان زمان
خود و بسیار نیرومند و دادگر بوده است . می گویند :

« چون سه فرسنگ بر فتم دیهی از حساب طارم بود بزرالخیبر
می گفتند گرمسیر . و درختان بسیار از انار و انجیر بود و بیشتر خودروی
بود . از انجا بر فتم رودی آب بود که آن را شاه رود می گفتند . بر کنار
رود دیهی بود که خندان می گفتند و باج می ستاندند از جهت امیر امیران
و او از ملوک دیلمیان بود (۲۰) . . . از خندان تا شمیران سه فرسنگ
بیابانکیست همه سنگلاخ و آن قصبه ولایت طارم است و یکداز شهر قلعہ ای
بلند بنیادش بر سنک خاره نهاده است سه دیوار در گرد او کشیده و کاریزی
بمیان قلعه فرو برده تا کنار رودخانه که از آنجا آب بر آورند و بقعه برند
و هزار مرد از مہترزادگان ولایت دران قاعه هستند تا کسی بیر می و
سرکشی تواند کرد . و گفتند آن امیر را قلعه های بسیار در ولایت دینم
باشد و عدل و ایمنی تمام باشد چنانکه در ولایت او کسی تواند که از کسی
چیزی ستاند و مردمان که در ولایت وی به مسجد آدینه روند همه کفشپ
را بیرون مسجد بگذارند و هیچکس کفش آن کسان ر نبرد و پس میر

(۲۰) چنانکه در پیش گفته ایم ظاهر عبارت مصر است که مقصود از این

امیر امیران نادر شاه جستانی ان زمان است که در رود دز می شست ، جسار
دادشاه تارم ، ولی چون جای دیگر مصر خود چنان دند تارم را امیر
امیران ، می خواند اینست که این احتمال چندان قوی نیست .

نام خود را بر کاغذ چنین نویسد که مرزبان الدیلم جیل جیلان ابوصالح
مولى امیرالمومنین نامش جستان ابراهیم است « (۲۱)

ناصر در جای دیگر در برگشتن از سفر هفت ساله خود می گوید:
«آنچه من در عرب و عجم دیدم از عدل و امن در چهار موضع دیدم» .
و دومی را از این چهارجا می گوید: «به دیلمستان در زمان امیرامیران
جستان ابن ابراهیم» (۲۲)

۷ - مسافر : معلوم نیست پسر که بوده و با جستان چه نسبتی
داشته از داستان و سرگذشت او نیز بیش از این
آگاهی نیست که ابن اثیر در سال ۴۵۴ می نگارد: «در این سال
سلطان طغرل بنو تارم از خاک دیلم رفته بر مسافر پادشاه آنجا صد هزار
دینار و هزار جامه قرار بست (که سالانه بپردازد)» .

پس از مسافر دیگر خبری از کنکریان نیست و ایندختانان در تاریخها
چنانکه با نام مسافر شروع می شود با همان نام نیز پایان می آید . یاقوت
در باره دزشمیران می نگارد خداوند آلموت ویرانش ساخت. (۲۳) بقزنده
این عبارت می توان احتمال داد که بر افتادن خود کنکریان نیز بدست
ملحدان آلموت انجام یافته باشد . چه این طایفه در اوایل قرن پنجم و اوایل
قرن ششم در دیلمستان بلکه در سرتاسر انرشته کوهستان البرز
تا نواحی خراسان و سیستان همگونه نیرومندی داشتند و جهت نداشت
که کنکریان را در آن نزدیکی بحال خود باز گذارده نابود نسازند .

پادشاهان کنگری سکه نیز می زدند و از سکه های وهسودان پسر
محمد و ابراهیم پسر مرزبان در موزهای اروپا موجود است . (۲۴)

(۲۱) سفرنامه نصرچاق کاوه ص ۷.

(۲۲) ص ۱۴۰ . (۳) معجم البلدان کلمه شمیران

(۲۴) Manuel de genealogie et de chronologie, (۲۴)
par Zambaur.

گفتار سومین

سالاریان

در آذربایجان و ایران و ارمنستان

بتیاد گذار ابن خاندان سالار مرزبان پسر محمد پسر مسافر کنکری است. محمدا چنانکه نوشتیم سه پسر بود: وهسودان مرزبان معلوک. مسعربن مهلهل مرزبان راپسر میانه محمد میخواند. (۱) ولی معلوم نیست کدام يك از وهسودان و معلوک بزرگترین بوده است.

سالاریان معلوم است که شاخه‌ای از کنکریان بودند ولی نام «کنکری» یا نام دیگری برای ایشان در تاریخها دیده نشده و در زمان خودشان نیز «سالاری» معروف بودند. سالار مرزبان بتیاد گذار ایشان یکی از فرمانروایان بزرگ و بنام روزگر خود بود و کاره و جنگجویی او که خوشبختانه خبر و داستان بیشتری از آنها در دست است هوشیاری و خردمندی و دلیری و مردانگی او را بخوبی نشان میدهد.

هر يك از آذربایگان و ایران و ارمنستان سرزمین پهناور بزرگی است و همواره این ولایت‌ها نشیمن نژادهای گوناگون و کیشهای رنگارنگ بوده و از گفتن بی‌نیز است که حکمرانی بر این سرزمینب کار آسانی نیست.

بویژه در آن زمانها که گذشته از ارمنستان و دستهای دینخی این ولایت بانزبان و دیگران در آذربایگان و ایران نیز از او خور قرن دوم

(۱) معجم‌البلدان کما سیران دیده شود.

کردنکشان قراوانی برخاسته و در هر گوشه ای بنیاد حکمرانی گذارده شده بود. حتی عشیرهای عرب که در صدر اسلام بنام ساخلو یا از راه خوش نشینی بدین نواحی کوچیده بودند سرکشانی از ایشان برخاسته و برخی خاندانهای حکمرانی (از جمله خاندان روادیان) بنیاد گذارده بودند. در واقع پس از اوایل قرن سیم فرمانروائی آذربایکان و این نواحی بدست این کردنکشان بومی بود و خلفاء بغداد را چندان تسلطی بر این سرزمینها نبود.

پیش از سالار مرزبان تنها دو پسر ابی الساج (محمد افشین و برادرش یوسف) توانسته بودند بسرتاسر این سه ولایت حکم رانده بر همه این سرکشان تسلط یابند و مرزبان سیمین ایشان بود. بلکه باید گفت مرزبان در زور و نیرو پیشی و پیشی بر پسران ابی الساج داشت. زیرا ایشان اگر چه بیشتر زمانها یاغی خلیفه و خود سر بودند لیکن بهر حال فرستاده و گماشته خلیفه شمرده می شدند و بنام او بدین سرزمینها دست یافته بودند. ولی مرزبان بزور بازوی خود کشور گشائی کرده و در حکمرانی نیز از هر حیث آزادی و استقلال داشت و خواهیم دید که چه قدر از پادشاهان و گردنکشان بومی فرمانروائی و باجگزاری او را پذیرفته بودند.

لیکن شکوه و نیرومندی عمده سالاریان در زمان خود سالار مرزبان بود پس از مرگ او نضت دشمنی و دوتیرگی میانه فرزندان او با برادرش و هسودان و بجهت های دیگر چندان شکوهی نداشتند و دیری نیائیده از میان رفتند. چنانکه حکمرانی این خاندان از آغاز تا انجام بیش از چهل و اند سال نبود.

آذربایگان پیش از گفتیم یوسف پسر ابی الساج یکی از فرمانروایان دست یافتن مرزبان : بزرگ و نیرومند آذربایگان و این نواحی بود.

داستان یوسف معروفست که پس از آنکه بیریق یاغیگری افراشته سالها سر از فرمان خلیفه باززده بود در سال ۳۰۷ بدست مونس مظفر گرفتار شده مدتها در بغداد در بند و زندان بود تا در سال ۳۱۰ دوباره از جانب خلیفه حکمرانی آذربایگان و اران و ارمنستان یافته ری و قزوین و ابهر و زنجان نیز بدو سپرده شد. سپس در سال ۳۱۴ خلیفه او را بازخوانده با سپاه فراوان و شکوه بی پایان بدفع قرمطیان که این وقت بزرگترین ر سهمناکترین دشمنان خلافت عباسی بودند فرستاد و او در جنگ بدست قرمطیان گرفتار و کشته شد و ایشان تا چند فرسنگی بغداد پیش آمدند. چنانکه گفته ایم در اینوقت دیلمان بتازگی راه بمیان مسلمانان یافته دسته دسته از کوهستان خود سرازیر می شدند. رفتن حکمران توانائی همچون یوسف از این نواحی و گرفتاری خلیفه بدفع قرمطیان فرصت خوبی برای ایشان بود که در اندک مدتی بر سراسر ری و قزوین و زنجان و همدان و سپاهان تا فارس و خوزستان دست یافته بنیاد فرمانروائیها گذاردند.

اما در آذربایگان در اینوقت دیسم نام کردی پسر ابراهیم (۲) بیریق استقلال و فرمانروائی برافراشته بود. ابن مسکویه می نویسد ابراهیم پدر دیسم یکی از خارجیان و همراه هرون خارجی معروف بود پس از کشته شدن هرون (در نواحی موصل) با آذربایگان گریخته دختر یکی از

(۲) ابن حوقل دیسم را سر * شادلو به می نویسد ولی گویا این کلمه

نام آصایفه بوده که پدر دیسم از ایشان دختر گرفت.

بزرگان کرد را بزنی گرفت و دیسم از این زن زائیده شده چون بزرگ شده به پسر ابی الساج پیوسته یکی از سرکردگان سپاه او بود.

شاید یوسف هنگام رفتن از آذربایگان چون هنوز این نواحی سپرده باو بود دیسم را جانشین خود ساخته یا تنها فرمانروائی آذربایگان را باو داده بود و پس از گشته شدن او بدست قرمطیان چون خلیفه سرگرم و گرفتار دفع آن طایفه بود و دیلمان نیز ولایتهای ایران را تصرف می نمودند دیسم نیز در آذربایگان بیرق استقلال و خود سری برافراشته است. بویژه که او مانند پدر خود کیش خارجیان داشت و عقیده بخلافت و خلیفه نداشت. و انگهی کردان که خویشان مادری او بودند در آن زمانها در آذربایگان انبوه و فراوان بودند و به پشتیبانی آنان می توانست فیروزانه بحکمرانی و فرمانروائی پردازد.

بهر حال تا سال ۳۲۶ از دیسم خبری در کتابها نیست. در سال مذکور ابن مسکویه جنگهای او را با لشکری می نگارد.

لشکری پسر مردی گیلی (از تیره گیل)
جنگهای لشکری با دیسم
در آذربایگان: نخست از سرکردگان سپاه ماکان بود. (۴)

سپس بمرداویج پیوسته پس از گشته شدن او از جانب برادرش وشمگیر حکمرانی نواحی همدان داشت و در آنجا مال و سپاه فراوان اندوخته در سال ۳۲۶ آهنگ آذربایگان کرد که آن سرزمین را از دست دیسم بگیرد. دیسم نیز سپاهی از کردان و دیگران گرد آورده بدفع او شتافت و در مدت دو ماه دوبار جنگ سخت کردند که در هر دو شکست بهره دیسم

(۳) نجارب سال ۳۳۰

(۴) تجارب سال ۳۲۱.

گرددید لشکری بر سرتاسر آذربایگان جز از شهر اردبیل دست یافت .
 اردبیل در اینوقت کرسی آذربایگان و بزرگترین شهر آنولایت
 بود و باروی استواری داشت . مردم آنجا نیز همگی دلیر و جنگی و بدرشتخوئی
 و هنگامه جوئی معروف بودند . لشکری می خواست بی جنگ و خونریزی
 بدان شهر دست یابد نامه ای ب مردم آنجا نگاشته و عده های بیکو داد . ولی
 اردبیلیان چون بدخوئی کیلان و رفتار ناهنجار ایشانرا با مردم همدان
 شنیده بودند فریب این وعده ها نخورده پای ایستادگی فشرده .

لشکری گرد شهر فرو گرفت و اردبیلیان بچنگ و دفاع پرداخته
 دلیری و مردانگی نشان میدادند و چون کار بدرازی انجامید کسی پیش
 دیسم فرسناده از او نیز کمک خواستند . دیسم دسته هایی از کردان و
 سالوکان (۵) کرده آورده پنهان به نزدیکیهای اردبیل آمد و روزی را قرار
 دادند در آنروز از جنگجویان شهر ده هزار تن کما بیش همه با زوبین و
 سیر (۶) بیرون آمده جنگ آغاز کردند . دیسم نیز به دسته های خود
 از پشت سر کیلان ناگهان حمله آورده هیا هو انداختند . کیلان سراسیمه
 شده تاب ایستادگی نیاوردند و انبوهی از ایشان کشته شده دیگران همراه
 لشکری بسوی موغان گریختند .

موغان را گفته ایم که از آغاز اسلام استقلال خود را از دست

(۵) سالوک در فارسی معروف به معنی دزد و راهزن بوده چنانکه کلمه قولندور

ترکی امروز بهمان معنی معروفست . در قرنهای نخستین اسلام سالوکان در ایران
 قراوان بودند و از اینجاست که این نام در ترکیها فراوانست تا زبان
 این کلمه را دصلاوک کرده اند ولی ماهه با اصلی فارسی آن را خواهی نوشت .

(۶) جنگ با زوبین و سیر شبوه دیلمان و کیلان بوده این مسکوره می گوید

مردم اردبیل شبوه دیلمان خود را با زوبین و سیر آراسته بودند .

نداده همواره اسپهبدی از خود داشته‌اند. در این وقت اسپهبد ایشان «پسر دلوله» خوانده میشد به پیشواز لشکری شتافته اورا با همگی سرگردگانش بخانه خود فرود آورد و توازش بسیار کرد. لشکری سپاه و سرگردگان خود را در میهمانی اسپهبد گذارده خویشین جریده بخاک کیلان رفت و پس از چند روز بازگشته پسر خود (لشکرستان) و پسر برادر خود را با هزار تن از جوانان جنگی کیلان بازره و سلاح فراوان همراه آورد. از اسپهبد نیز سپاهی بکمک گرفته دوباره آهنگ آذربایگان و جنگ بادیسم کرد.

دیسم تاب ایستادگی نداشت و یکنار ارس شتافته بدان سوی رود گذشت. لشکری نیز در برابر او در این سوی لشکرگاه ساخته چون دیسم گنرها را گرفته بود از رود گذشتن نمی‌توانست. روزی پسر و برادر زاده او با دسته از جوانان کیل جایی را از رود درسه فرسنگی لشکرگاه پیدا کردند که آب آهسته و آرام بود و از لشکری اجازه گرفته شبانه دسته ای از بوقیان را همراه برداشته بدانجا آمدند. نخست چندتن از ایشان با شنا از رود گذشته رسن استواری همچون یل بر روی رود کشیدند که دیگران نیز به دستیاری آن از آب گذشته ناگهان به لشکرگاه دیسم تاختند و بوقها نواخته غلغله و هیاهو راه انداختند و چند تن را در کنار لشکرگاه بکشتند. دیسم و سپاهانش سخت سراسیمه شده در تاریکی دفاع نتوانستند و بنه و خرگاه خود را گذاشته راه گریز پیش گرفتند خود دیسم نیز بگریخت پس از این فیروزی لشکری در آذربایگان بحکمرانی پرداخت و با اسپهبد موغان دوست و یگانه بودند (۷). اما دیسم

(۷) ابن مسکویه نمی‌نویسد که لشکری این دفعه باردیبل دست یافت یا باز مردم آنجا یاغی و دشمن بودند ولی ظاهر آنست که این دفعه نیز بدانجا دست نیافت و گرنه تفصیل را می‌نکاشند.

ناگزیر شده آهنك ری کرد که ازوشمگیر پسر زیار یاری و پشتیبانی طلبید
 و چون پیش او رسید داستان دست یافتن لشکری بر آذربایگان و همدستی
 او را با پسر دلوله اسپهبد موغان باز گفت و از او خواهش کمک کرد
 که دوباره باذربایگان برگردد. و شمگیر از تاختن لشکری باذربایگان بسی
 اجازه او تا خورسند بود و نیرومندی و پایداری او را در آن سرزمین زیار
 خود می پنداشت خواهش دیسم را پذیرفته و عده کمک و سپاه باور داد و
 با هم پیمان نهادند که خرج آن سپاه از روز رسیدن به خونج (۸) که
 سرحد آذربایگان وری بود با دیسم باشد و دیسم در منبرهای آذربایگان
 خطبه بنام وشمگیر بخواند، و سالانه صد هزار زر سره باج بگنجینه وشمگیر
 بپردازد، و سپاه را پس از دفع لشکری بری باز گرداند.

وشمگیر بگرد آوردن سپاه برای کمک دیسم پرداخت. در این میان
 در آذربایگان پسر دلوله با انبوهی از موغان بناخوشی در گذشتند و آنچه
 از انطايقه باز ماند به لشکری پیوستند.

ولی لشکری رفتن دیسم را به پیش وشمگیر شنیده از جانب ری
 اندیشناك بود پیلسوار پسر مالك کنکری (برادر زاده محمد پسر مسافر)
 را که از سرکردگان بزرگ او بود به نزدیکیهای میانه فرستاد که پاسبانی راه
 کرده نگران آیندگان و روندگان باشد. پیلسوار یکی (۹) را که بسوی

(۸) خونج در نزدیکیهای زنگان هموا کنون بنام « کاغذ کتان » معروف
 است. در نزهت القلوب می گوید چون در انجا کاغذ خوب میکردند کاغذ کتان
 مشهور شد.

(۹) « پيك » معلوم است که بمعنی قاصد است. این مسکویه در اینجا
 می نویسد « ظفر یقین معه کتب... ». از این عبارت و از دیگر قرینه ها
 معلوم است که اصل این داستانها بیارسی بوده این مسکویه بهر بی برگردانیده
 و بسیاری از نامها و کلمه ها را - مانند سالوک و پيك - معرب ساخته. ما در همه جا
 اصل فارسی این کلمه ها را بکار می بریم.

وی میرفت دستگیر ساخته نامه‌هایی از او گرفت که گروهی از سرکردگان سپاه لشکری بوشمگیر نوشته از ماندن خود پیش لشکری با آنکه وی نافرمانی و شمشیر اشکار ساخته بود عذر خواسته و همگی وعده داده بودند که چون بیرقی از وشمگیر با ذربایگان برسد زیر بیرق او گرد آمده لشکری را تنها بگذارند.

لشکری چون این نامه‌ها خوانده از نیت سرکردگان خود آگاهی یافت سخت بیمناک شد. لیکن راز را پوشیده نگاهداشت و چون خبر جدا شدن دیسم از ری با سپاه وشمگیر و شتافتن او با ذربایگان بدو رسید سرکردگان را در بیابانی کرد آورده خسر را بایشان باز گفت و پس از کنکاش و گفتگو همگی را راضی ساخت که آذربایگان را رها کرده به ارمنستان که در اینوقت سرپرست و پاسبان نیرومندی نداشت تاخته از تاراج و یغما مال و گنجینه بیاندوزند و سپس از آنجا بموصل و دیار ربیعه بروند.

باقی داستان ایشان را این مسکویه به تفصیل نگاشته. خلاصه آنکه خود لشکری در ارمنستان بحیله آدوم پسر گرگین که یکی از بزرگان ارمن بود کشته شده انوهری از کسان او نیز که بیش از پنجهزارتن بودند نابود شدند. تنها لشکرستان پسر لشکری با گروه اندکی بموصل پیش ناصرالدوله حمدانی رسیده دسته‌ای که پانصدتن بودند و سرکرده ایشان پیلسوار پسر مالک کنکری بود به بجم که در اینوقت امیر امرای بغداد بود پیوستند. (۱۰) اما لشکرستان و دسته‌ای که با او ماندند این مسکویه می‌نویسد

(۱۰) دریش گفته‌ایم که پس از کشته شدن بجم در سال ۳۲۹ در واسط دیلمان بلسوار را بجانشینی او برگزیدند ولی ترکان که دسته‌ای از سناه بجم بودند راضی نشدند بلسوار را بکشند.

ناصرالدوله همراه عمزاده خود حسین دوباره باذربایگان فرستاد که دیسم
را از آنجا بیرون رانند. این اثیر نیز می نویسد که حسین کاری از پیش
نبرده دوباره بموصل بازگشت. (۱۱)

**کشادن سالار مرزبان دیسم چون باسپاه وشمگیر باذربایگان رسید دو
آذربایگان را :** باره سرورشته فرمانروائی را بدست گرفتند آن سپاه
را بری بازگردانید. مگر برخی از ایشان که مائل برگشتن نشده پیش او بماندند.
اما درباره خطبه خواندن بنام وشمگیر و فرستادن صد هزار دینار
سالانه بکنجینه او که گفتیم به وشمگیر پیمان بسته بود که هر دو دست نیست
و باید گفت دیسم این پیمانها را بکار نه بست. چه وشمگیر در اینوقت
گرفتار خاندان بویه و ساهانیان، وییوسته با ایشان در کشاکش و زد و خورد
بود و چون دیسم ترسی از جناب او نداشت جهتی برای پی بندی
بدان پیمانها نبود.

این نیز گفتیم که حسین حمدنی و لشکرستان یسر لشکری که از
جناب ناصرالدوله باذربایگان تاخته بودند دیسم ایشان را بشکست و بموصل
بازگشتند. لیکن کردان در اینوقت در آذربایگان فراوان و بویه و بیشتر
سباهیان و کسب دیسم از اطاعتش بودند. و بر او چیره و گستاخ شده فروز
طلبی ها میگردید و بر گوشه های خاک او دست یافتند. دیسم از
چیرگی و گستاخی کردن استوه آمده همیشه دست پشتیبانی دست زوده
گوش ایشان به آمد. گروهی از زده ها که یکی از ایشان صفورته (م. و. و. ت.)

(۱۱) برای همه این تفصیلات جزب نامه حوادث سال ۳۲۶ در دسترس
ولی باید داشت که اگر چه این مسکویه و این این همگی این حوادث را در سال
مذکور ضبط کرده اند باید گفت که بخشی از آنها از حوادث سال دیگر است چه رخ
دادن اینها حوادث در یکسال ممکن نیست.

پسر محمد (برادر سالار مرزبان) بود باذربایگان خوانده پیش خود نگاهداشت. همچنان علی نامی پسر فضل که از سرکردگان بجکم بود و او از پیش خود بیرون رانده بود با گروهی از جانب موصل پیش دیسم آمدند. دیسم او را بسیار نواخته مال فراوان بخشید و به پشتیبانی او و دیلمان نیرومند گشته چندتن از بزرگان کردان را دستگیر ساخته بند نمود و زمین های خود از دست ایشان باز گرفت.

وزیر دیسم ابوالقاسم علی پسر جعفر از مردم آذربایگان و مرد دبیر و زیرک و کاردانی بود که از زمان یوسف پسر ابی الساج کار باج و مالیات آذربایگان و اران و ارمنستان بدو سپرده بود (۱۲) در سال ۳۳۰ میانه دیسم با ابوالقاسم تیرگی پدید آمده ابوالقاسم بر جان خود بیمناک شده بتارم بگریخت و هنگامی بدانجا رسید که مرزبان و وهسودان بریدر خود محمد نافرمانی آشکار ساخته بتفصیلی که نوشته ایم بردز و گنجینه او دست یافته بودند. ابوالقاسم بمرزبان پیوسته چون هر دو تن کیش باطنی داشتند باهم دوست و مهربان شده مرزبان او را بوزیری خود برگزید و اجازه داد که بی برده در واج دین باطنی بکوشد. (۱۳)

ابوالقاسم مرزبان را بر می انگیخت که باذربایگان ناخته آنت سرزمین را از چنگ دیسم در آورد. وییوسته از گزافی باج و مالیات و از فراوانی خیر و برکت آنجا گفتگو می کرد. و چون نزد بکان و یاران دیسم را یکان یکان می شناخت بکسانی از ایشان که کیش باطنی داشته با دیسم که از خارجیان بود دشمنی می ورزیدند با بجهت دیگری از وی

(۱۲) ابن حوقل جاب ایدن ص ۲۵۴.

(۱۳) ابن مسکویه می نویسد ابوالقاسم یکی از داعیان باطنی و مرزبان یکی

از سرشناسان آن طایفه بود.

و نجیدگی داشتند نامه‌ها نوشته به بیعت مرزبان می خواند و بسیاری از ایشان بویژه آنانکه دیلمی بودند دعوت ابوالقاسم را پذیرفته وعده دادند که چون مرزبان آهنگ آذربایگان بکند دیسم را رها کرده بدو پیوندند (۱۴) مرزبان از این وعده‌ها دلیرگشته همراه ابوالقاسم با سپاهی به آذربایگان تاخت . دیسم بدفع او شتافته صفهای جنگ آراست . ولی پیش از آنکه جنگی روی دهد دیلمان که بیش از دوهزار تن بودند بیکبار از او جدا گشته بمرزبان پیوستند و دسته‌ای از کردان نیز بجانب مرزبان شتافتند و پیرامون دیسم جز گروه اندکی نمانده بیک حمله مرزبان پراکنده شدند .

دیسم به ارمنستان گریخته به غاغیق پسر دیرنق آرجرونی (۱۵)

(۱۴) چنانکه گفته‌ایم یکی از بزرگان دیلم پیش دیسم صلوک برادر مرزبان بود . معلوم است که او بایستی پیش از دیگران بمرزبان پیوسته باشد لیکن شگفت است که درداستان مرزبان هیچ جا نامی از او برده نمی شود .

(۱۵) ابن غاغیق اگرچه بر قطعه کوچکی حکمرانی داشت و پادشاهان بزرگ ارمنستان در اینوقت با گرادونیان بودند لیکن او هم مینه ارمنیان و هم پیش مسلمانان بسیار معروف بود . در تاریخهای ارمنی او را « غاغیق ستگر » می نامند . بیست و نه سال فرمانروا بود و به یوسف پسر ابی‌الاسج جنگها و داستانها دارد . سال مرگ او را برخی از مورخان ارمنی ۹۳۷ میلادی (مطابق ۳۲۶ هجری) و برخی ۹۴۳ میلادی (مطابق ۳۳۲ هجری) گاشته‌اند . داستان پناه بردن دیسم باو در سال ۳۳۰ هجری دانراست که نوشته دومی درست است . اما دیرنق Derenik نام پدر غاغیق در کتیبه‌ی ابن مسکویه و ابی‌انبر و ابن حوقل آن را بتعریف « دیرانی » نوشته غاغیق را « ابن‌الدیرانی » نامیده‌اند . برخی شرقشناسان اروپا هم از شکل کلمه به شنبه افتاده پنداشته‌اند که دیرانی نام خاندان ایشان بود و آنکه نام خاندان ایشان « آرجرونی » است .

که حکمرانی وان و وسطان را تا نواحی نخبچوان داشت و با دیسم دوست
دیرینه بود پناه برده غایب او را بسی نواخته بمیزبانی برخاست و مال
و خواسته شایان پیشکش کرد. مرزبان نیز با آذربایگان دست یافته
فیروزانه به حکمرانی و فرمانروائی پرداخت. (۱۶)

جنگ دوم مرزبان وزیر مرزبان در آذربایگان نیز ابوالقاسم علی
با دیسم : بود و کارهایش بدست او سرو سامانی داشت .

لیکن دیری نگذشت که برخی از نزدیکان و یاران مرزبان با ابوالقاسم
دشمنی پیدا کردند و پیوسته مرزبان را بگزند و ازار او برمی
انگیختند . ابوالقاسم بر جان خود بیمناک شده بمرزبان گفت : اگر
مرا به تبریز فرستی مال اتبوهی از آنجا نورا می ستانم و مقصودش آن
بود که بدین دستاویز از مرزبان دور باشد . مرزبان فریب این سخن او را
خورده با دسته ای از سپاه و سرکردگان که از جمله جستان پسر
شمرزن و حسن پسر محمد مهلبی (۱۷) بودند او را روانه تبریز ساخت .
این مسکویه که خود او نزدیک زمان این حوادث بوده در اینجا
می نویسد : «تبریز شهر بزرگی است و باروی استواری دارد پیرامون آن
بیشه ها و درختهای میوه دار فراوانست . شهر استوار است و مردمان آنجا
دلیران و توانگرانند .»

ابوالقاسم چون به تبریز رسید با مردم مهربانی آغاز کرد و با ایشان
گفتگوی بد خوئی و ستمکاری دیلمان کرده می گفت ایشان نیکی برای

(۱۶) تجارب الامم سال ۴۳۰ .

(۱۷) مهلبی سپس در بغداد وزارت خلیفه یافت و بسیار معروفست .

جستان شمرزن نیز چنانکه خواهیم دید پس از سالار در آذربایگان بزرگ و
معروف شد .

مردم نمیخواهند و آرزوئی جز این ندارند که ریشه مردم بکنند. پیش دیسم نیز نامه نوشته از گذشته عذر خواست و ازو خواستار شد که دوباره باذربایگان برگردد و وعده داد که اگر او آهنگ آذربایگان بکند همگی دیلمان را که در تبریز پیش اویند کشتار کند.

دیسم از پارسال (۱۸) که از مرزبان شکست خورده بارمنستان پیش غایق گریخت نهانی بگردان آذربایگان نامه نگاشته بدلجوئی ایشان می کوشید که دوباره پسوی او برگردند. چه دانسته بود که مایه خرابی کار او همانادور کردن گردان و نزدیک ساختن دیلمان بود. چون نامه ابوالقاسم باو رسید شادمان شده پاسخ نوشت که تا دیلمان را نکشته ای من بسخن تو اطمینان نخواهم کرد.

ابوالقاسم با تبریزبان گفتگو کرده بدستیاری ایشان سپاهیان دیلمی را که در اجا بودند کشتار کرده سرکردگان ایشان را دستگیر ساختند. سپس ابوالقاسم پیش دیسم شتافته او را به تبریز آورد. چون این خیر پراکنده شد گردان نیز که از مرزبان آزرده بودند به تبریز پیش دیسم شتافتند و سپاه انبوهی گرد آمد.

مرزبان در اردبیل این خبرها شنیده ابو جعفر احمد نامی را بجای ابوالقاسم وزیر خود ساخته در اردبیل بگذاشت و خوبشتن بسبب انبوهی آهنگ تبریز و جنگ با دیسم کرد. دیسم از شهر بیرون آمده به پیشواز او شتافت و چند بار جنگ بهم کردند ولی سرانجام گردان بدیسمان برتری توانسته بگریختند و دیسم تبریز بنام آورد.

(۱۸) ابن مسکویه همگی جنگی مرزبان و دیسم را در سال ۳۳۰ می گرد

نیکن معلوم است که اینهمه حوادث در یکسال ممکن نیست و کبکی آن حوقل تصحیح

کرده که معصره اردبیل در سال ۳۳۱ بوده